حدود العالم

من المشرق الی المغرب

که بسال ۳۷۲ هجری قمری تألیف شده است

بکوشش

دکتر منوچهر ستوده



زبان و فرهنگ ایران
۹۸

ناشر

کتابخانه طهوری

تهران، خیابان انقلاب مقابل دانشگاه

تلفن ۶۴۶۳۳۰




زبان و فرهنگ ایران
۹۸

حدود العالم
مِنَ المشرق اِلی المغرب

که بسال ۳۷۲ هجری قمری تألیف شده است

بکوشش
دکتر منوچهر ستوده

ناشر

کتابخانه طهوری

تهران. خیابان انقلاب مقابل دانشگاه
تلفن ۶۴۶۳۳۰

امتیاز چاپ این کتاب به موجب قرارداد کتبی مورخ ۱۳۶۱/۱۱/۱۲ وسیله مؤلف و مصحح محترم جناب آقای دکتر منوچهر ستوده به کتابخانه طهوری واگذار شده است.

۱۴۰۳ هجری
۱۳۶۲ خورشیدی
۱۹۸۳ میلادی

۴۲۰۰ نسخه از این کتاب در شرکت چاپ افست گلشن به‌چاپ رسید.

مقدّمه

۱- شرح نسخهٔ حدودالعالم من‌المشرق الی المغرب

کتاب مجهول المؤلف حدودالعالم که تاسال ۱۳۱۰ هـ . ق . از آن خبر نداشتیم کتابی است در بارهٔ جغرافیای عمومی که درسال ۳۷۲ هـ . ق تألیف شده و به امیر ابوالحارث‌محمدبن‌احمد از سلسلهٔ فریغونیان که در گوزگانان[1] حکمرانی داشته‌اند اهداءِ گردیده است .

نسخهٔ منحصر بفردی کـه امروز در دست است در سال ۶۵۶ هـ . ق . بدست ابوالمؤید عبدالقیوم‌بن الحسین‌بن علی‌الفارسی استنساخ شده است . این نسخه شامل ۳۹برگ ۲۸×۱۸سانتیمتراست - طول وعرض قسمت نوشته شده ۲۰×۱۳ سانتیمتر است . کاتب نامبرده خوش خط بوده وقلمش ترکیبی از نسخ و ثلث است . کاغذ این کتاب کاغذ معروف به‌خانبالغ است .

رویهمرفته این نسخه سالم وبی‌عیب بدست آمده است ، فقط برگهای ۲۸و۲۹ کمی آسیب دیده وقسمت پائین برگ۳۹ (یعنی نیمی ازسطور ۱۷-۲۳) پاره شده و ازمیان رفته است. بنابراین قسمتی از نسخه که در بارهٔ افریقاست و مطالب خاتمهٔ کتاب تقریباً غیرقابل‌استفاده است .

درصفحهٔ اول کتاب (برگ ۱ a) نام کتاب واشعاری متوسط بقلم نویسندهٔ‌متن آمده است که هیچگونه ارتباطی‌بمتن ندارد . دیگران‌هم سطوری دراینجا نوشته‌اند که برای آنها نمیتوان ارزشی قائل شد . مطالب حواشی صفحات ۱۹ b و ۲۰a و ۲۲b و ۳۰a نیزبی اهمیت است .

۱- قسمت شمالی افغانستان کنونی .

مجموعه‌ای که حدودالعالم قسمتی از آن است اندازهٔ صفحاتش یکسان و تمام ۲۸×۱۸ سانتیمتر است. کتب ورسائل زیر دراین مجموعه هستند:

۱ـ رسالهٔ جغرافیائی «جهان نامه» بر گهای b ۱ تا a ۲۷ تألیف محمد بن نجیب بکران که بدست عبادالله مسعودبن محمدبن مسعودالکرمانی دربیست وهشتم رمضان ٦٦٣ نوشته شده است.

۲ـ رسالهٔ‌مختصری‌درموسیقی‌بر گهای b ۲۷ تا b ۲۸ تألیف‌استادعجب‌الزمان بل استادخراسان [کذا] محمدبن محمودبن محمد نیشاپوری.

۳ـ حدودالعالم نسخهٔ مورد بحث.

٤ـ دائرةالمعارف مشهور بجامع‌العلوم بر گهای۱ـ٥٠ تألیف فخرالدین‌الرازی متوفی ٦٠٦ که خاتمهٔ آن چنین است: وقع‌الفراغ من تحریری یوم‌الجمعه‌لیل‌سادس وعشرین من جمادی‌الاولی سنه ثمانی وخمسین وستمأیه علی یدی اضعف عبادالله و احقرهم ابوالمؤید عبدالقیوم‌بن الحسین (؟)بن علی. بنا براین کاتب حدودالعالم دو سال بعد ازتمام کردن کتابت حدودالعالم بنوشتن جامع‌العلوم پرداخته و در بیست و ششم جمادی الاولی سال٦٥٨ آنرا تمام کرده است. این کاتب طالب‌علم هنگامی که غارتگران مغول درفکر استیصال اسماعیلیان و قتل خلیفهٔ بغداد و تجدید اساس حکومت ایران بوده‌اند چندین اثر را باقلمی دقیق برای کتابخانهٔ شخصی خود رونویس کرده است.

۲ـ حدودالعالم چگونه پیدا شد و کی چاپ شد

جریان پیدا شدن این کتاب ومسألهٔ چاپ آن تاریخ مفصلی دارد که بداستان بیشتر شبیه است. مستشرق روسی ا. ج. تومانسکی[۱] نخستین بار در سال ۱۳۰۸ هـ. ق. درعشق آباد با بهائیان روبرو شد، به‌آنان علاقه پیدا کرد، با میل و رغبت تمام آثار ایشان رامطالعه کرد و سرانجام وجودش برای‌بهائیانی که درماوراء دریای

۱ـ Captain (later Major General) A.G. Toumansky.

خزر متمرکز شده بودند مفید واقع شد وهنگامی که نخستین معبدشان رابنام «مشرق‌الاذکار» درعشق آباد میساختند به ایشان کمك کرد .

شاید تومانسکی از استاد خود «بارون و. روزن»[1] که در این هنگام اوایل دوران مطالعات‌خود راطی میکرد دربارهٔ «الوس اربعهٔ الغ‌بیک» سخنانی شنیده‌بود وباین فکر افتاده بود که این اثر را بوسیلهٔ دوستان ایرانی خود بیابد . پس از سال ۱۳۱۸ هـ . ق . اهمیت بازار بخارا برای خرید نسخ خطی کمیاب محسوس بود و آکادمی روسیه هیأت مخصوصی رابدانجا فرستاد تاکتب خطی را خریداری کنند . حتی پیشتر ازآن تاریخ هم بخارا بعنوان یکی ازمراکز مسلمانان‌توجه همه‌رابخود جلب کرده بود . تومانسکی‌ازمسافرتهائی که‌به بخاراکرده‌بود دست خالی برنگشته بود، زیرا دراین شهربا میرزا ابوالفضل گلپایگانی که ازبهائیان فاضل سمرقند بود آشنائی پیدا کرده بود . این مرد درتاریخ دوم ربیع‌الثانی ۱۳۱۰ هـ . ق. درنامه‌ای‌به تومانسکی چنین نوشت « در طی توقف من در بخارا کوششی که برای پیدا کردن «الوس اربعه» صرف شد بی‌نتیجه ماند ، امّا مجموعه‌ای قدیمی بدست آورده‌ام که شامل چهار رساله است . نخستین آنها رساله‌ای جغرافیائی است که مقدمهٔ نقشه‌ای بوده است . دومی که ۹۴۳سال پیش نوشته شده و۸۰۸ سال‌پیش استنساخ شده است نیز رساله‌ای‌جغرافیائی است وازشهرهائی نام‌میبرد که امروز یکسره ازآنهابی‌اطلاع هستیم . سومی رسالهٔ مختصری در بارهٔ موسیقی است . چهارمی جامع العلوم امام فخررازی است .» درسال ۱۳۱۱ هـ . ق . که تومانسکی دربخارا به‌ملاقات میرزا ابوالفضل رفت ، دوست ایرانی او این مجموعه راباو هدیه کرد « بشرطی که بخاطر علم ودانش این کتاب راچاپ کند تاازمیان نرود» .

مسافرت تومانسکی به ایران وسرگرمیهائی که گرفتاریهای لشکری برای اوبوجود آورد مانع شد که این کتاب بچاپ برسد . اما درمقاله‌ای که درسال۱۳۱۰ هـ . ق . نوشت جریان پیدا شدن حدودالعالم را شرح داد و تاریخ تحریر واستنساخ

۱- Baron V.Rosen.

۲_ V.V. Barthold

و اهداء آن رابه ابوالحارث و فهرست مطالب آن را در این مقال بیاورد و بعنوان نمونه، اصل فارسی وترجمهٔروسی فصل‌صقلاب وفصل‌روس (برگهای a ۳۷ و a۳۸) رابا شرح مختصری چاپ کرد . تومانسکی حق چاپ این نسخه را بکسی واگذار نکرد وخود اوهم تاآخر عمرموفق نشدکه آنرا چاپ کند .

بااجازهٔصاحب نسخه درسال۱۳۱۲ هـ . ق . عکسی ازنسخه،درسن پطرزبورگ گرفته شد و«بارون و روزن» سراسر نسخه را با خط خود رونویس کرد . عکس و رونویس این نسخه درموزهٔ آسیائی آکادمی روسیه باقی مانده است تومانسکی بطالبان علم ودانشمندان روسیه اجازه میداد که از این نسخه استفاده کنند .

و . ا . ژوکوفسکی[۱] اطلاعاتی در بارهٔ مرو در این کتاب پیدا کرد . بارتلد در «گزارش هیأت علمی آسیای‌مرکزی درسال۱۸۹۷ م »به کتاب حدودالعالم زیادتکیه کرد.سپس‌در کتاب معروف‌ومشهورخود« ترکستان»[۲]وپس‌ازآن‌در« تاریخ‌آبیاری در ترکستان»[۳]ودر سایر کتب ومقالات جغرافیائی خود ازاین کتاب بسیار استفاده کرده است . پس ازمرگ تومانسکی پاره‌ای از این کتاب را که راجع به تبت بود به چاپ رسانید ومطالب راجع به گیلان راخلاصه کرد .

طالبان علم دراروپای غربی کم و بیش در بارهٔ حدودالعالم اطلاعی پیدا کرده بودند . ج . مارکوارت[۴] که غیرمستقیم ازاین کتاب نقل کرده است بسیار متأثر بود که این کتاب چرابه چاپ نرسیده است .

مینورسکی در۱۳ دسامبر ۱۹۲۱ م . در روزنامه‌ای که بزبان روسی در پاریس منتشرمیشد شرحی راجع‌به‌مرگ «عباس افندی» . رئیس جامعهٔ بهائیان که در ۲۸ نوامبر ۱۹۲۱ م. درحیفا فوت شد نوشت . دراین مقاله ذکری ازبراون[۵] وتومانسکی

۱- V. A. Zhukovsky

۲- سال ۱۹۰۰ م. نوشته شده است .

۳- سال ۱۹۱٤ م. نوشته شده است .

٤- J. Marquart

۵- E.G. Browne

به میان آمد و مینورسکی اظهار کرد که این دو تن در معرفی تعلیمات « باب » و «بهاءالله» مؤثر بوده‌اند. این مقاله در قسطنطنیه بدست « مادام تومانسکی » افتاد که میخواست مینورسکی‌را از مرگ شوهر خویش که در اول دسامبر ۱۹۲۰ م. اتفاق افتاده بود باخبر کند وضمناً دربارهٔ نسخی که پس از مرگ شوهر در اختیار اوقرار گرفته است کسب تکلیف نماید، زیراخیال داشت ازشهر قسطنطنیه بجائی دیگر رود. کتاب حدودالعالم نیز میان این نسخ بود و پس ازمدت کوتاهی این کتاب درپاریس بدست مینورسکی رسید. مادام تومانسکی ازعلاقه‌ای که نسبت باین کتاب درروسیه اظهار شده‌بودومقدار کاری که دربارهٔ آن کرده‌بودند کاملاً اطلاع داشت. مینورسکی شرحی به «آکادمی لنینگراد» دربارهٔ این نسخ نوشت وپس ازآنکه جواب موافقی از س: ف. الدنبرگ[1] رسید، مادام تومانسکی بابرگرداندن نسخهٔ حدودالعالم بروسیه موافقت کرد، زیرا شرایط خریداری آکادمی لنینگراد ازمؤسسات دیگر بهتر بود.

مدتی نگذشت که و. و. بارتلد بچاپ کردن حدودالعالم شروع کرد و در سال ۱۳٤۹ هـ. ق. هفتاد وهشت کلیشه از متن آماده شد و ۳۲ صفحه مقدمه و یازده صفحه فهرست نیزاز زیر چاپ درآمد. امابعلل فنی، چاپ متن بتأخیر افتاد. در ۱۸ اوت ۱۹۳۱ م. بارتلد به مینورسکی نوشت که اشکالات فنی مرتفع شده است، اما این نامه وقتی بدست مینورسکی رسید که یکی دوساعت پس ازآن خبرفوت بارتلد درنوزدهم اوت در روزنامهٔ «تایمز» منتشرشد. بارتلد موفق نشد کار خود را تمام‌شده وکامل به‌بیندااما پس ازمرگش کتاب‌حدودالعالم‌جزء «نشریات آکادمی علوم‌شوروی» با نام بارتلد وتاریخ ۱۹۳۰ ازچاپ بیرون آمد.

۳ - ترجمهٔ مینورسکی

بارتلد درصفحهٔ آخر مقدمهٔ خود (ص۳۲) میگوید «چون اعلام جغرافیائی این کتاب خوانده نمیشد، ترجمه کردن آن کاری بس مشکل بود» وشاید بهمین‌سبب

1- S.F. Oldenburg (متوفی ۲۸ فوریه ۱۹۳٤)

هم نسخه راچاپ عکسی کرده است . چاپ کردن چنین کتابی بدون در دست‌داشتن نسخ متعدد کاری‌است‌مشکل و کتاب چاپ شده نمیتواند جای نسخهٔ عکسی‌رابگیرد. اما برای حفظ متن فارسی و تکثیر آن کاری مفید است [۲] . همانطوری که یاد آور شدیم خط کاتب نسخهٔ حدودالعالم واضح‌وروشن است اما دربعضی‌موارد اشکالات‌زیاد پیش می‌آید . بارتلد در نامهٔ مورخ پنجم مارس ۱۹۳۰ به مینورسکی اظهار کرد که «چاپ عکسی رانمیتوان چاپ کردن کتابی دانست زیرا مستشرقینی که نمیتوانند متون فارسی رابخوانند بهره‌ای از آن نخواهند برد» گذشته از مستشرقین افـراد دیگری که علاقه بمطالب جغرافیائی دارند احتمال دارد نوع دستخط مانع کار مطالعهٔ‌ایشان باشد. مقدمهٔ بارتلدبرحدودالعالم بااینکه بسیار باارزش است مشکلات نسخه راحل نکرده است .

مینورسکی برآن شد که این اثر هزار سال پیش را بزبان انگلیسی ترجمه کند تابیشتر در دسترس عموم قرارگیرد ٠ مقدمهٔ بارتلد راکه بزبـان روسی بود بزبان انگلیسی‌ترجمه کردومقدمهٔ کتاب خود قرارداد وشرح مفصلی که چندبرابر متن کتاب است برای روشن کردن اعلام جغرافیائی و مشکلات دیگر کتاب نوشت . بدون شك درچنین نسخه‌ای موارد مشکوك ونامعلوم هنوز هم موجوداست. ترجمهٔ مینورسکی میان مطالب روشن ومعلوم ونکات گنگ ومجهول خطی میکشدوآنها را ازهم جدا میکند . این کار ممکن است سایر اهل تتبع راتهییج وترغیب کند که دست بکارشوند وموارد مجهول را روشن کنند .

ترجمهٔ مینورسکی شامل‌قسمتهای زیراست :

۱ـ ترجمهٔ انگلیسی ازمقدمهٔ بارتلد که بزبان روسی بوده است .

۲ـ ترجمهٔ کامل متن حدودالعالم بزبان انگلیسی ٠

۳ـ شرح وتفسیرمتن‌بترتیب فصول .

۱ـ آقای سیدجلال‌الدین تهرانی کتاب حدودالعالم را درانتهای گاهنامهٔ سال ۱۳۱٤ ه . ش . چاپ کردند،ازصفحهٔ یك تاصفحهٔصدوچهارده‌متن‌حدودالعالم است واز ۱۱۰ تا ۱٤۹ فهرست بارتلد دوباره چاپ شده است . اغلاط زیادی دراین چاپ دیده میشود .

٤ـ ضمائم ، شامل مطالبی دربارهٔ یادداشتهای حواشی ، مشخصات حدودالعالم، لغات نادر واصطلاحات .

٥ـ فهرستهائی که بر پایهٔ ترجمهٔ متن است باالفبای انگلیسی، این فهرست با فهرست بارتلد که باالفبای فارسی است مسلماً موارد اختلافی پیدا کرده است . در این فهرست مطالب قسمت شرح وتفسیر متن نیز گنجانده شده است .

مینورسکی ترجمه‌ای دقیق وادبی از حدودالعالم کرده است زیرا این کتاب یکی ازنسخ منحصربفرد واز کتب اولیهٔ نثرفارسی است ، قدیمتراز شاهنامهٔ فردوسی است، کلمات وترکیبات آن بسیار جالب و قابل دقت است . مینورسکی در مقابل کلمات مشکوك ونامعلوم عین ترکیب یالغت رابا الفبای انگلیسی در«پرانتز» آورده است . تقریباً تمام‌لغات نادر واصطلاحات بدین ترتیب درترجمهٔ انگلیسی آمده‌است .

مینورسکی ابواب وفصول حدودالعالم را شماره گذاری (٦١ـ١) کرده است و ذیل هرفصل مطالب مختلف وبخشهای‌جدا گانه، شماره های جدا گانه (١ـ٢ـ٣)دارند. این طرز شماره گذاری فصول و مطالب مختلف متن برای نقل موضوعها و مراجعهٔ آنها درقسمت مقدم یامؤخر کتاب بسیار مفید است [١].

٤ـ متن فارسی حدودالعالم

چنانکه دربالا اشاره کردیم چاپ عکسی این کتاب را بارتلد در سال ١٣٤٩ هـ . ق . باتمام رسانید .

سپس در سال ١٣١٤ هـ . ش . آقای سید جلال‌الدین تهرانی این کتاب را از روی نسخهٔ عکسی جزء گاهنامهٔ خود بچاپ رسانیدند ، چون نگارنده این دو چاپ رابرای دانشجویان خود کافی نمیدانست برآن شد متن فارسی این کتاب رابرای‌بار سوم به‌چاپ برساند . درسال ١٣٣٤ هـ . ش . از روی نسخهٔ عکسی بارتلد و ترجمهٔ انگلیسی مینورسکی متن کتاب تصحیح شد و برای چاپ آماده گردید . در اینجا

١ـ مطالب گذشته ازمقدمهٔ مینورسکی برحدودالعالم ترجمه شده است .

باید از زحمات مینورسکی درترجمه وچاپ این کتاب قدردانی کنم زیرا بسیاری‌از مشکلات موجود درمتن را نامبرده حل کرده است و باید اذعان کنم که تصحیح این متن تمام متکی بر کار اوست واگر اختلاف نظری پیدا شده درحاشیه صفحات‌بدان اشاره شده است.

نگارنده درنامهای جغرافیائی متن کمتر تغییراتی داد تاآنجا که امکان‌داشت شکل اصلی آنها راحفظ کرد تاراه برای دقت وبررسی دیگران باز باشد. درحاشیهٔ بیشتر صفحات کتاب‌سه‌نوع یادداشت درموردنامهای جغرافیائی می‌بینید. اگرشکل صحیح نام جغرافیائی پیدا شده است، ذیل صفحه بدون هیچ‌علامتی‌آن نام‌راآورده‌ام. ستاره‌هائی که درحاشیه پیش از نامهای جغرافیائی آمده است، نشان این است که نگارنده درمورداین دسته ازنامها ازمرحلهٔ شک وتردید بسرحدیقین نزدیکتررفته است ـ علامت‌سؤال پس‌ازنامها،نشان شک وتردید مصحح‌است. درموردی که‌مصحح یقین داشت، بازهم احتیاط را ازدست نداد وکمتر درنامهای جغرافیائی متن دخل وتصرفی کرد. اگرهم در نامها تغییراتی داده شده ذیل صفحات اصل آن کلمه را چنانکه درمتن آمده بود نشان داده است.

شماره‌هائی که درابتدای فصول وقسمتهای‌میان فصلها می‌بینید، شماره‌هائی است که مینورسکی درترجمهٔ انگلیسی این کتاب بکار برده است؛ بادرنظر داشتن این شماره‌ها میتوانید بشرح وتفسیری که مینورسکی بزبان انگلیسی براین کتاب نوشته است مراجعه کنید و اطلاعات بیشتری در بارهٔ نامهای جغرافیائی یا سایر مطالب کتاب درآنجا بیابید.

امیدوارست این‌چاپ، باتمام نارسائی ونقائصی که دارد بکاراهل‌علم وتحقیق مفید باشد ودانشجویانی که درپی‌مطالب جغرافیائی هستندازاین کتاب‌استفاده‌برند.

منوچهر ستوده

اسفندماه ۱۳۴۰

متن

حدود العالم من المشرق الى المغرب

[۱b] بسم‌الله الرحمن الرحیم

فهرست بابهاء کتاب و ناحیتها

۱ـ برای مطالب برگ ۱a ن.ك. بملحقات قسمت a .

[§ ۱- گشایش کتاب]

بالیمن والسعاده سپاس خدای تواناء جاویدرا ، آفرینندهٔ جهان و گشایندهٔ کارها و راه نمایندهٔ بندگان خویش‌را[۱] بدانشهاءِ گوناگون ، ودرود بسیار بر محمدوهمه پیغمبران .

بفرّخی و پیروزی ونیك اختری امیرالسیّدالملك العادل ابی الحرث[۲] محمدبن احمد مولی امیرالمؤمنین اطال‌الله بقاه وسعادت روزگار وی آغاز کردیم این کتاب را اندر صفت زمین درسال سیصدوهفتاد و دو ازهجرت پیغمبر صلوات‌الله‌علیه و پیدا کردیم اندروی صفت زمین ونهاد وی ومقدار آبادانی وویرانی وی وپیدا کردیم همه‌ناحیتهاء زمین وپادشاییهاء وی آنچ معروفست ، باحال هرقومی کاندرناحیتهاء مختلف‌اند ورسمهاء ملوك ایشان چونانك اندرین روزگار ماهست [۲a] باهرچیزی کی از آن‌ناحیت خیزد .

و پیدا کردیم همه شهرهاء جهان که خبر او بیافتیم اندر کتابهاء پیشینگان [ویا] د کرد[۳] حکیمان ، باحال آن شهر به بزرگی و خردی واندکی وبسیاری نعمت و خواسته ومردم و آبادانی وویرانی وی، و نهاد هرشهری از کوه ورود ودریاوبیابان باهرچیزی که از آن شهرخیزد.

۱- مینورسکی‌خویش‌نما[= Khwish - numa] خوانده‌است . ۲- ابی‌الحارث .
۳- [ویا] درمتن نسخه کمی محوشده‌است .

وپیدا کردیم نهاددریاهاء همه‌جهان‌وجایهاء وی‌ازخردوبزرگ‌ومردابهای کاو را خلیج خوانند باهر چیزی که از آن دریاخیزد.

وپیدا کردیم همهٔ جزیرهایی که بزرگست[۱] از آبادان وی‌و ویران وحال مردم وی و هرچیزی که از آن جزیره خیزد.

وپیدا کردیم‌همه کوهها‌ءاصلی کاندرجهانست ومعدنهاء گوناگون کاندرویست و جانورانی کانجا باشند.

و پیدا کردیم همهٔ رود ها کی اندر جهانست بزرگ از آنجا کی پیدا شود تا آنجا کی اندر دریا افتد، یابکارشود اندر کشت و برز، خاصه آن رودها کی‌اندرو کشتی تواند گذشتن از آنك آبهاء خرد [را] عدد پدید نیست.

و پیدا کردیم همه بیابانها و ریگهای که معروفست[۲] اندر جهان‌با مقدار وی بدرازاوپهنا.

§ ۲ـ سخن اندرنهاد زمین از آبادانی و ویرانی وی

۱ـ زمین گرد است چون گویی وفلك محیطست بروی، گردان بر دوقطب، یکی‌را قطب شمالی‌خوانندودیگر را قطب جنوبی.

۲ـ و هر گویی که باشد[۳] چون دو دایرهٔ بزرگ براو کشی که یکدیگر را بِبُرند برزاویهٔ قایمه، آن دو دایره مر آن گوی رابرچهار قسم ببرند، هم‌چنین‌زمین مقسومست‌بچهارقسم بدودایره: یکی را دایرهٔ

۱ـ دراصل «کبزرگست. ۲ـ دراصل: کمعروفست. ۳ـدراصل: کباشد.

الافاق خوانند، ودیگررا خط الاستوا خوانند. اما دایرة الافاق از ناحیت مشرق برود بآخر آبادانی زمین کی بر قطب جنوب بگذرد و برناحیت مغرب بگذرد تا باز مشرق رسد واین دایره آنست که جدا کند این نیمهٔ ظاهر آبادان اززمین،از آن نیمهٔ پوشیده کاندر زیرماست وخط استوا دایرهٔ است کی از حد مشرق برود و بر میانهٔ زمین بگذرد بر دورترین جاییی ازهردو قطب تابمغرب رسد وهم‌چنین همی‌رود تاباز بمشرق رسد.

۳ـ و آبادانی اندر چهار یك شمالیست ازین نیمه کی بخط استوا پیوسته است، وبعضی نیز آبادانیست اندر چهار یك جنوبی، ازین نیمه بخط استوا پیوسته، و مقدار این آبادانی کاندر شمالست، پهنا شست‌وسه درجه است اندر درازنا صدوهشتاد درجه، از آنك دایرهٔ مهترین کی گردزمین بر گرددسیصدوشست درجه‌باشد، ومقدار آبادانی کاندرناحیت‌جنوبست، هفده درجه‌وکسریست‌اندر صدوهشتاددرجه‌ومقدارمساحت این‌هردونه‌یك‌همه‌زمینست، همه‌شهرهاءجهان و پادشاییهاء مختلف ودریاهاو کوهها و رودها و هرجاییی که جانور اندرو مأوی دارد اندرین نه‌یک‌زمینست که‌یاد[1] کردیم.

٤ـ اماناحیت مشرق آخرشهری ازوی قصبهٔ چینستانست اوراخمدان خوانند برلب درياء سبزست، این دریارا رومیان اقیانوس مشرقی خوانند و تازیان بحرالاخضرخوانند و چنین گوید ارسطاطالیس اندر کتاب آثار‌ـ

۱ـ دراصل: کیاد.

علوی که این دریا گرد زمین بر گردد، چون دایرة الآفاق و کشتی اندرین دریا [۲b] کار نکند و هیچ کس این دریارا نبریده است و ندانند کی آخر او با کجاست و هر چند کی آبادانیست، این دریا همی بینند و نتوانند بکشتی بریدن الّا مقداری کی با آبادانی سخت نزدیکست.

و همچنین بناحیت مغرب آخر شهرها او را سوس الاقصی خوانند که برلب آن دریاست کی او را اقیانوس مغربی خوانند و آب این دریا مانند است بآب دریاء اقیانوس مشرقی برنگ و طعم و بوی و همچنین هر چند کی آبادانیست اندر مغرب اندر ناحیت شمال و جنوب این دریا بدو پیوسته است و نتوانند بکشتی گذشتن الّا آنك نزدیکست با آبادانی.

پس ازین قیاس کردند و گفتند کی هر دو دریا یکیست کی گرد زمین برمیگردد بر مشرق و مغرب و برهر دو قطب بگذرد و از بهر این دریاست کی کس نداند کی اندران نیمهٔ دیگر چیست البته.

۵ ـ و اما خطّ استوا ازین نیمهٔ بیشترین اندر دریاء اعظم گذرد و از خط استوا اندر سوی شمال شست و سه درجه آبادانیست و از پس آن جانور نتواند بودن از سختی سرما کانجاست تا بقطب شمالی.

واما اندر ناحیت جنوب از خط استوا بعضی دریادارد و دیگر سخت گرماست و مردمان آنجا از طبع مردمی دور تراند، زنگیانند و حبشیان و آنچ بدین ماند و از پس آن تا به قطب جنوبی کس نتواند بودن از سختی گرماء او و بالله التوفیق.

§ ۳ـ سخن اندر نهاد دریاها و خلیج‌ها

۱ـ نخست دریای اخضرست این کی اوقیانوس مشرقی گفتیم و حد او آنك معلومست از آخر عمارت جنوب تا بخطّ استوا وجزیرهٔ واق واق وشهرهای واق واق و ناحیت چینستان و کرانهٔ شهرهای تغزغز و خرخیز است و مرین دریارا هیچ خلیج معروف نیست.

۲ـ ودیگر دریا، اقیانوس مغربیست وحداو آنك معلومست از آخر شهرهاء سودانست وشهرهاء مغرب وسوس الاقّصی تابخلیج رومی و آخر شهرهاء روم و سقلاب تا بجزیرهٔ تولی، مرین دریارا یکی خلیجست کی بدان خلیج این دریا بادریاء رومی پیوندد.

۳ـ دیگر دریاء بزرگست کی آنرا بحرالاعظم خوانند. حدّمشرق این دریا پیوسته است بدریاء اقیانوس مشرقی و مقدار سیکی ازخط استوا برین دریا گذرد وحدّ شمالی ازین دریا ازچین آغاز کنند و برشهرهاء هندوستان و شهرهاء سند بگذرد و برحدود کرمان و پارس بگذرد و همچنین بر حدود خوزستان وحدود بصره[۱] وحدّ جنوبی ازین دریا از جبل الطاعن آغاز کند و بر ناحیت زابج بگذرد و برناحیت زنگستان و جبشیان رسد وحدّ مغربی ازین دریا خلیجیست کاو گردهمه ناحیت عرب اندر گردد.

واین دریارا پنج خلیج است: یکی از آن خلیجیست ازحد حبشه بر دارد

---

[۱] مینورسکی صیمره خوانده است.

بسوی مغرب بکشد برابر سودان، آنرا خلیج بربری خوانند و خلیجی دیگر هم بدین پیوسته برود [به] ناحیت شمال فرود آید تا حدود مصر و باریك گردد تا آنجا که پهناء او یك میل گردد، آنرا خلیج عربی خوانند و خلیج ایله نیز خوانند و خلیج قلزم نیز خوانند، و سیم خلیج از حد پارس بر گیرد در میانهٔ مغرب و شمال بکشد تا آنجا کی میان وی و خلیج ایله شانزده منزل بود بر جمّازه و آنرا خلیج عراق خوانند و جای عرب همه اندر میان این دو خلیج است ، خلیج ایله و خلیج عراق و چهارم خلیج پارس خوانند از حد پارس بر گیرد با پهناء اندك تا بحدود سند . و پنجم [۳a] خلیج از حدود بلاد هند بر گیرد خلیجی گردد بناحیت شمال فرود آید آنرا خلیج هندوی خوانند .

و هرجایی را از این دریاء اعظم بدان شهر و ناحیت بازخوانند کی بدو پیوسته است چونانك در [یاء] پارس و دریاء بصره و دریای عمان و دریای زنگستان و دریای هند و آنچ بدین ماند و اندرین دریا معدن همه گوهرهاست کاز دریا خیزد و درازاء این دریا هشت هزار میلست و پهناش مختلف است بهر جایی و اندرین دریا از حدّ قلزم تا بحدّ چینستان اندر شبانروزی دوبار مدّ و جزر باشد . مدّ آن بود کاب بیفزاید و برتر آید و جزر آن بود کاب بکاهد و فروتر شود و اندرهیچ دریاء دیگر مدّ و جزر نیست الّا بفزودن و کاستن آبها اندر رودها .

٤ـ و دیگر دریای رومیانست اندر ناحیت مغرب و صورت آن دریا

چون صورت صنوبر است . و حد مغربی ازوی پیوستست بدریاء اقیانوس مغربی وحد شمالی این دریا شهرهاءِ اندلس و افرنجه‌ورومیانست وحد مشرقی این دریا شهرهاء ارمینیه و بعضی از روم وحد جنوبی از وی شهرهاء شام و مصر وافریقیه و طنجه است . مرین دریارا دو خلیجست یکی آنك بدریای اقیانوس‌پیوندد ودوم خلیجیست بر کردار رودمیان‌روم ببرُد و بر کنارهٔ قسطنطنیه بگذرد و بدریای گرُزیان رسد و هیچ دریا نیست کی گرداگرد او آبادان‌تر ازین است ودرازاء این دریا چهار هزار میلست وپهناش مختلف‌است. وبیشترین پهناء خلیج قسطنطنیه چهار میل‌است. وباریکترین جایی‌ازخلیج مغربی ده فرسنگست و ازین کران بدان کران دیگر نتوان دیدن.

۵ ـ دیگر دریای خزر است ، ناحیت مشرق‌ازو بیابانیست کی بغوز وخوازرم پیوسته‌است. وناحیت شمال‌بغوز وبعضی از خزران پیوسته‌است و ناحیت مغرب ازوبشهرهاء خزران و آذربادگان پیوسته‌است وناحیت جنوب ازوی بشهرهاء گیلان ودیلمان و طبرستان و گرگان پیوسته است و این دریا را هیچ خلیج نیست . و درازاء این دریا چهارصد فرسنگست اندر پهنـاء چهارصدفرسنگ‌و از او هیچ چیز [۱] نخیزد مگر ماهی .

۶ـودیگر دریای گرُزیانست اورا دریای بنطس‌خوانند وحد مشرق

۱ـ دراصل : هیچیز .

او حدود الآن است . و حد شمال جایهاء بجناك و خزران و مروات و بلغار اندرونی وصقلاب است. وازحد مغرب او ناحیت برجانست، وازوی حد جنوب ناحیت رومست ودرازاء این درياء هزاروسیصد میل است ٬ اندر پهناء سیصد و پنجاه میل است .

۷ـ دیگر دریای خوارزم است، ازخوارزم بر مقدار چهل فرسنگ اندر میان مغرب و شمال واز گرد او همه جای غوزیان است و گرد بر گرد این دریا سیصد فرسنگ است و این هفت دریاست. وبیرون ازین، دریایکهاء خرد بسیارست تلخ وشیرین. اما دریایکهاء خرد که آبش شورست یازده دریاست: یکی دریای:

۸ـ ماوطس باخرحد صقلابست اندر جهت شمال ودرازای این دریا صد فرسنگست اندر پهناء سی فرسنگ از دریای گرزخلیجی بدو ـ پیوندد. وازین دریاخلیجی باقیانوس مغربی پیوندد واز گرد اوویرانیست.

۹ـ ودوم دریای کبوذان بارمینیه درازاء او [3b] پنجاه فرسنگ است اندر پهنای سی فرسنگ . اندرمیان این دریا دهیست کبوذان گویند و این دریارا بدان ده باز خوانند و از گرد او آبادانیست و اندر اوهیچ جانورنیست از شوری آبش مگر کرم .

۱۰ـ وسیم درياء مرده اندر شام واندروهیچ جانور نیست البته از تلخی آبش . درازاء او سه روزه راهست اندر پهناء دوروزه .

۱۱ ـ چهارم دریای نویطه[1] است اندر روم درازاء سه روزه اندر پهناء دوروزه و گرد او آباد انیست و اندروماهی بسیارست . ۱۲ ـ وپنجم دریاء صماطی[2] هم اندرروم ، اندر درازاء سه روزه واندر پهناء یك روزه و از گرد او آبادانیست و اندراوماهی بسیار و گویند کی اندرواسب آبیست . ۱۳ ـ ششم دریای یون اندر پارس بنزدیکی کازرون درازاء اوده فرسنگست اندر پهناء هشت فرسنگ واز گرد او آبادانیست واین دریا را منافع بسیارست ۱٤ ـ هفتم دریای باسفهری[3] اندرپارس بنزدیکی شیراز درازاء او هشت فرسنگ اندر پهناء هفت فرسنگ . از گرداو آبادانی و کم منفعت ۱۵ ـ هشتم دریای جنکان اندرپارس درازاء اودوازده فرسنگست اندر پهناء ده فرسنگ و این دریا یی با منفعت است و از گرد او آبادانی ۱٦ ـ ونهم دریای بجکانست[4] اندر پارس درازاء [او] بیست فرسنگ است اندر پهناء پانزده فرسنگ و اندروی نمك بندد و از گرد اوجای ددگانست و ازین دریا چشمهٔ بگشاید بحدود دارا گرد و همی رود تا بدریا رسد . ۱۷ ـ دهم دریای توزکوك[5] اندرخلّخ درازاء اوده فرسنگ است اندر پهناء هشت فرسنگ واندرو نمك بندد . هفت قبیلت خلّخیان را نمك از نجاست ۱۸ ـ یازدهم دریای ایسکوکست[6] میان چگل و تغزغز درازاء اوسی فرسنگ اندر پهناء بیست فرسنگ وشهر برسخان بر کران این دریاست .

و اما دریائکهایی که آبش شیرینست عدد او پدید نیست ، بهری را

۱ـ این کلمه تصحیف و تغییر شکلی است از «فارطه» که ابن خرداد به (ص۱۱۳) ذکری از آن کرده است . ۲ـمیماطی . ۳ـباسفویه. ٤ـبختگان . ۵ـتوزگول . ٦ـایسی گول.

دریا خوانندو بهری را بطیحه خوانند . آنك معروفست الا[آ]نك دریا خوانند هفت دریاست ۱۹ ـ یکی دریای مصر کان را بحیره تِنّیس خوانندو بدریای روم پیوسته است ورودنیل اندروهمی ریزد . این دریا بتابستان شیرین بود وبزمستان کی رود نیل اند کی بود شور شود . واندرمیان این دریادوشهر است یکی تنّیس نام ویکی دِمیاط . همه جامهاءِ با قیمت کی از مصر خیزد ازین دو شهر خیزد درازاء این دریاء پانزده فرسنگ است اندر پهناء پانزده فرسنگ ۲۰ ـ دوم دریاء طبریّه اندرشام درازاء او دوازده فرسنگ اندر پهناء هفت فرسنگ . ۲۱ ـ سیم دریاء تنتیه[۱] اندر روم. از گرداو آبادانی درازاء او هشت فرسنگ اندر پهناء پنج فرسنگ. ۲۲ ـ چهارم دریاء رَیس اندر روم ، از گرداو آبادانی در ازاء او پنج فرسنگ اندر پهناء پنج فرسنگ. ۲۳ ـ پنجم دریای ارزن اندرپارس بنزدیکی شیراز ، ماهی شیراز ازین دریاست درازاء ده فرسنگ اندر پهناء هشت فرسنگ. ۲٤ ـ ششم دریای زره بسیستان از گرد او آبادانیست و دهها ، مگر از آن سوی کی به بیابان باز دارد ، درازای او سی فرسنك است اندر پهناء هفت فرسنگ و گاه بود کی آب این دریاء زره چندان بود کی ازو رودهای خیزد کی بکرمان بگذرد و بدریای اعظم شود [٤a] . ۲۵ ـ هفتم دریاژه کاندرحد سبروشنه[۲] است کی ازچهار رود پیوندد کی از بُتمان گشاید اندرمیان کوهها ست . ازو رودی بگشاید کی آب سمرقند وبخارا وسغد از نجاست ، مقدار چهار

۱ ـ تنتیه < ☆ Niqiya = ☆ Nicaea

۲ – شاید ، سیروشنه بایاء مجهول که همان اسروشنه است .

فرسنگ اندر چهار فرسنگ .

واین از آن دریایکهای است کی معروفست و مرورا اندر کتبهاء اخبار یاد کرده است و بیرون ازین دریایکهاء خرد بسیا رست ، چون دریایکهاء کی ۲٦ ـ یکی ازو اندر کوهها گوز گانست اندر مانشان بنزدیکی بستراب ، درازاء او فرسنگی اندر پهناءنیم فرسنگ . و۲۷ ـ چنانك اندر کوهها طوسست و کوهها طبرستانست ولکن نه‌معروف اند ونه قدیم ویاوقت‌بود کی خشك شودچنانك هیچ آب نماند از بهر آن یاد نکردیم .

و اما آبهایی کی آنرا بطیحه خوانند آن بسیارست و لکن آنچ معروفست نُه بطیحه است ۲۸ ـ ۲۹ـ ۳۰ ـ سه اندروی[۱] و یرانی‌جنوبست‌از آن سوی نوبه بنزدیك‌جبل‌القمر کی ازوده رودبگشاید ازهرپنجی‌یکی بطیحه بندد آنکه ازهربطیحه سه‌رود بگشاید وبیکجا کرد آید واز آن هرشش یکی‌بطیحه بندد آنکه ازین بطیحه‌رود نیل بگشاید وبمیان‌نوبه وبلادمصربگذرد تا بدریاءِ تِنّیس افتد . ۳۱ ـ ۳۲ ـ و دودیگردوبطیحهٔ بصره است و از گرد وی آبادانی و دهها و شهر کهاء بسیارست . ۳۳ ـ یکی‌بطیحهٔ کوفه است و از گِرداو آبادانی بانعمت‌بسیار . ۳٤ ـ وهفتم بطیحه بخارا او را آوازهٔبیکندخوانند ، اندر بیابانست . ۳۵ ـ وهشتم‌اندر اعالی‌چینستان ، اندر حدود شهرخمدان . ۳٦ ـ ونهم‌اندر شمال‌چینستان .

---

۱ ـ کلمهٔ «وی» زائد بنظر میرسد .

و همهٔ این دریاها و بطحیها ییی است کی آبش شیرینست و اندرو ماهی بسیارست و صیّادان اندرو کار کنند و آن بطیحها کی جز اینست گاه آید کی خشك شود از بهر آن یاد نکردیم.

§ ٤ـ سخن اندر جزیرها

هر زمینی کی اندر میان دریا بود از روی آب برتر، یا هر کوهی کی اندر میان دریا بود آنرا جزیره خوانند.

۱ ـ اما اندر دریاء اقیانوس مشرقی یکی جزیره است معروف و اورا ۱٠ ـ جزیرة الفضّه خوانند، اندرو درختان ساج است و آبنوس بسیار و معدنهاء سیمست و اندرو هفت رود بزرگ است کی هم ازین جزیره بیرون آید، ازهفت جای مختلف و اندرین دریا ریزد و اندرین جزیره شهریست بزرگ و معروف از شمار چینستان است. اورا شهر جزیرة الفضّه خوانند، آبادانست و بسیار مردم.

ب ـ واما اندر دریاءِ اعظم سیزده جزیرهٔ معروفست. ۲ ـ ودو کوه آبادان یکی کوه از ناحیت جنوبی آید وبدین دریا اندر آید و دیگر از ناحیت شمال برود و بدین دریا اندر آید، برابر وی و این دو کوه را[۱] اندر کتبهاء بطلمیوس مذکورست و هریکی ازین کوه بعضی برخشك است و بعضی بر آب. ۳ ـ و اما جزیرهٔ نخستین ازین دریاء اعظم او را جزیرة الذهبیه خوانند، گرد او مقدار سیصد فرسنگست و اندرو معدنهاء

۱ـ «را» دراین جمله زائد بنظر میرسد

زرست و آبادانی بسیارست ومردمان اورا زنگیان‌واق واقی خوانند وهمه برهنه‌اند ومردم خوار و بازرگانان چینستان بسیار آنجا روند و آهن برند وطعام وبه ایشان فروشند بزر، باشارت بی آنك با یکدیگر سخن گویند [4b] ٤ ـ و دیگر جزیرهٔ است اندرین دریا نام او طبرنا، گرد او هزار فرسنگست و گرد او پنجاه و نه جزیره است بزرگ‌و آبادان و ویران و اندرو شهرها و دههاء بسیارست و اندرو کوهها و رودهاء بسیارست‌واندرومعدنهاء یاقوتست ازهمه‌رنگ واین جزیره برابرسرحد میان چینستان و هندوستان است و اندرو شهریست بزرگ او را مُوَس خوانند، بدین کرانست کی بهندوستان باز دارد. هرچه ازین جزیره خیزد بدین شهر آرند وازاین جای‌بشهرهاء جهان‌برند. ٥ ـ سیم‌جزیرة ـ الرامی بحدود سرندیب اندر جنوب از وی و اندرو مردمانی‌اند سیاه، وحشی وبرهنه، غواصی کنند و این جای مرواریدست و ازین جزیره عنبر خیزد ودارپرنیان‌و کرگ جانور وعنبربرابر آهن‌بفروشند وبیخ این دارپرنیان کی ازین جزیره خیزد تریاکست از همه زهرها. ٦ ـ چهارم جزیره صریح[1] اندرمغرب سرندیب‌اندرو درختان کافورست‌ومردم وحشی و مار بسیار. ٧ ـ وپنجم جزیرهٔاست اورا جابه و سلاهط[2] خوانند ازوعنبر بسیار افتد و کبابه و صندل و سنبل و قرنفل. ٨ ـ ششم واندر مغرب این جابه جزیرهٔیست او را بالوس خوانند میانشان دو فرسنگست واندرو

---

١ ـ زابج. ٢ ـ «جابه‌وسلاهط» جاوه‌وسوماترای امروزی است.

مردمانندسیاه‌ومردم‌خواروازو کافورنیك وجوزهندی‌وموزونی‌شکرافتد.

۹ ـ هفتم اندر جنوب بالوس جزیرهٔ است کله خوانند پادشای جابه هندوست ، میان‌بالوس و کله‌دوروزه راهست واندروخیزران بسیار روید و معدن ارزیر است . ۱۰ ـ و هشم جزیرهٔ بنکالوس[1] خوانند ، اندر مغرب کله است و میان ایشان شش روزه راه است مردمان او برهنه اند با بازرگانان اندر آمیزند ، خواستهٔ ایشان آهنست و طعامشان موزست و ماهی وجوزهندی و این جزیره از شهر ملی بربیست روزه را هست .

۱۱ ـ نهم جزیرهٔ است بنزدیك‌سندان هرنج خوانند وازو کافوربسیارخیزد

۱۲ ـ دهم جزیرهٔ لافت است واندر و شهری خرم است مراورالافت خوانند واندرو کشت وبذرست و نعمت بسیار و آبهاء خوش و از همه جهان ببازرگانی بآنجا روند واین جزیره برابر پارس است. ۱۳ ـ یازدهم جزیرهٔ ناره است برخط استواست‌برمیانهٔ آبادانی‌جهان ، طول اوازمشرق تا مغرب نود درجه است وزیجها ورصدها وجای کواکب‌سیاره و ثابتات بدین جزیره‌راست کرده‌اند اندر زیجهاء قدیم واین جزیره استواالليل والنهار خوانند . ۱٤ ـ دوازدهم جزیرهٔ وال‌خوانندبرابرپارس‌است‌واندرو دههاء بسیارست وبانعمت و جای منزل کشتیست . ۱۵ ـ وسیزدهم جزیرهٔ خارك خوانند اندر جنوب بصره ومیان بصره و خارك پنجاه فرسنگست واندروشهریست‌بزرگ وخرم‌مراوراخارك خوانند، بنزدیك اومروارید

۱ـ ☆ لنکابالوس .

یابند مرتفع و باقیمت . ۱٦ ـ و دیگر دو جزیرهٔ خرداند یکدیگر پیوسته اوراسقیطرا خوانند بنزدیکی بلاد عمان جایی کم نعمت و بسیار مردم و اندرین دریا جزیرهاء بسیارست و لکن ویرانست و نه معروف و خرداز بهر آن یاد نکردیم .

۱۷ ـ واندرین دریا برابر بادیهٔ شام کوههاست آنرا فاران وجبیلات خوانند ، دریای [٥a] آنجا دایم با موج باشد و آشفته .

ج ـ واما اندر دریای اقیانوس مغربی بیست و پنج جزیره است معروف کی نام آن اندر کتاب بطلمیوس پیداست ، شش جزیره از وی برابر بلاد سودانست ، آنرا الجزایر الخالیه خوانند و اندرو معدنهاء زرست ، هرسالی یکبار مردمان ازناحیت سودان و شهرهای سوس الاقصی بروند و از آن معدنها زر آرند و آنجا کس مقیم نتواند شدن ازسختی گرما ۱۹۰ ـ هفتم جزیره عدیره[1] آنجاست کی دریاء روم بدین دریا پیوندد و ازو چشمهٔ آب بزرگ بگشاید و دهنهٔ خلیج دریاء روم گردد . و هشتم و نهم دو جزیره است بیکدیگر نزدیك یکی را ۲۰ ـ روذس خوانند و یکی را ۲۱ ـ ارواذ خوانند برابر بلاد الروم مست ، رصدهاء یونانیان مر کواکب را اندرین دو جزیره بوده است. دهم و یازدهم دو جزیره است میانشان نیم فرسنگ برابر آخر حد روم از ناحیت شمال آنرا ۲۲ ـ جزیرهٔ مردان و ۲۳ ـ جزیرهٔ زنان خوانند ، اندر جزیرهٔ مردان همه مردان اند و اندر دیگر همه زنانند به هر یك سال چهار شب همه

---

۱ ـ غدیره

بهم آیند از بهر توالد را و فرزند نرچون سه ساله شود بجزیرهٔ مردان فرستند، واندرجزیرهٔمردان سی وشش رودست بزرگ که هم ازنجابر آید اندر دریا افتد و اندر جزیرهٔ زنان سه رودست هم چنین. و از پس این جزایر اندر ناحیت شمال این دریا دوازده جزیره است ، مرانرا جزیرهاء ۲۴ ـ برطانیه خوانند بعضی آبادان است وبعضی ویران واندرو کوههاست ورودها و دههاء بسیار و معدنهاء گونا گون. و بیست و چهارم جزیرهٔ ۲۵ ـ طوس خوانند اندرشمال این جزایر برطانیه درازاء اوصد فرسنگست ازویك آب بزرك بگشاید وبرخشك ریزدو راست برود تابدریای ماوطس کی اندر شمال صقلابست چنانك یاد کردیم. وبیست وپنجم جزیرهٔ است کی اورا جزیرهٔ ۲۶ـ ثولی خوانند ، بعضی ازشهرهاء شمالی را طول ازین جزیره گرفته اند و این آن جزیره است کی آن دایرهٔ موازی مرخط استوارا کی برین جزیره گذرد بآخر حدود آبادانی جهان بگذرد از ناحیت شمال . هر جزیرهٔ کی معروفست اندر دریای اقیانوس مغربی اینست کی یاد کردیم .

د ـ و امّا اندر دریای روم شش جزیره است آبادان و دوکوه ، یکی را ۲۷ ـ جبل طارق خوانند یك سر او اندر بلاد اندلسست ودیگر سر اندر آن خلیج کی از دریاءروم باقیانوس پیوندد واندرو معدن سیم است وازو داروهایی خیزد کی از آن زمین افتد چون جنطیانا و آنچ بدین ماند . و دیگر را ۲۸ ـ جبل القلال خوانند بنزدیك شهر رومیه است اندر

مغرب ازوی کوهیست کی گویند کی هرگز هیچ کس برسر وی نتوانست رفتن از بلندی وازو صیدها خیزد و چوب وهیزم . و اما آن شش جزیره یکی را جزیره ۲۹ـ قبرس خوانند گردوی سیصدو پنجاه میلست واندرو معدن سیمست و معدن مس و معدن دهنج ، برابر قیساریه وعکه وصور نهاده است . جزیرهٔ دوم او را جزیرهٔ ۳۰ـ قریس خوانند اندر شمال این جزیره است و از گرد او سیصد و پنجاه میلست . سیم را جزیرهٔ ۳۱ـ بالُس [۱] خوانند از گرد او سیصد میلست . چهارم را جزیره ۳۲ـ صقلیه خوانند به نزدیکی رومیه ، کوهی برزگ از گرد این جزیره بر آید . [ob] وخزینهٔ رومیان اندرین جزیره بودی اندر قدیم از استواری این جزیره ، در ازاءِ او هفت منزلست اندر پهناء پنج منزل ، پنجم را جزیره ۳۳ ـ سردانیه خوانند اندرجنوب رومیه گرد او سیصد میلست . ششم جزیرهٔ ۳٤ـ اقریطس اندر شمال اطرابلس است برابر وی ، گرد وی سیصد میلست ، و این هر شش جزیره آبادانست و با نعمت بسیار وبا شهرها و روستاها و مردم بسیار و بازرگانان و لشکر و خواستهاء بسیارست ، و این جزیرها [ε] دریاء روم آبادان ترست از همه جزیرهاء عالم .

ه ـ و اما اندر دریای ارمینیه یك جزیره است بر او یك دهست آنرا ۳۵ـ کبودان خوانند جایی با نعمت ومردم بسیار .

و ـ و اما اندر دریای خرزان دو جزیره است یکی برابر در بند

۱ـ یابس .

خرزان است آنرا ۳٦ـ جزیرة الباب خوانند از نجا روین خیزد کی بهمهٔ جهان ببرند و رنگ رزان از آن بکار برند . دیگر جزیرهٔ ۳۷ـسیاه کوهست ، گروهی ترکانند از غوز آنجا مقیم گشته و اندر دریا و اندر خشک دزدی کنند . جزیرهٔ دیگر هست اندرین دریا و لکن گوشهٔ از وی بخشک پیوسته است برابر دهستانست آنرا ۳۸ـ دهستانان سر خوانند واندرو اند کی مردم است ، صیادان بازاند و حواصل و ماهی .

ودیگر هیچ جزیرهٔ نیست بزرگ و معروف و آبادان اندر همهٔ جهان الّا اینک ما یاد کردیم و این همه دریاها وخلیجها وجزیرها صورت کرده‌ایم چونانک هست و بدان جای کی هست وبالله القوه .

§٥ـ سخن اندر کوهها و معدنهای کی اندروی است

نهاد کوه بر دوضربست یکی کوه اصلی است کی از ناحیتی برود بناحیتی دیگر جایی باریك گردد و جایی سطبر جایی راست رود و جایی کژ تا آنجا کی به بُرد ، آنرا عمود کوه خوانند . دیگر شاخهاء کوهست کز عمود کوه بر گیرد و همی رود همچنان تا آنجا کی بِبُرد و آنرا شاخ کوه خوانند چون درختی کی او راشاخهاء بسیار باشدوباشد کی آن شاخ را نیز شاخ بود مثال کوه همچنین است . وهر کوهی که عمود وی اندر میان شهرها وروستاها گذرد آنرا شاخهاء بسیار بود و هر چه اندر میان بیابان و لب دریا و لب رود گذرد آنرا شاخ اندك باشد .

واما عمودهاء کوه ، بیشترین بایکدیگر پیوسته است .

۱ـ اما نخستین کوهی اندرناحیت مشرق آن کوهست که او را الطاعن فی البحر گفتیم. کی نیمهٔ او برخشك است ونیمهٔ اندر دریا .

۲ـ ودیگر کوه سرندیبست ، این کوهی است صد فرسنگ درازای وی و بلندست چنانك جایها هست کی کس بر آن سر نتواند شدن و از سرندیب تا دامن کوه دو روزه راهست و اندرین کوه معدن یاقوتست ازهمه رنگ واندررود کدهای وی الماس است والماس اندرهمه جهان جایی دیگرنیست وزمین او ازسنباده است واندر آنجا ازدریا کی بدو نزدیکتراست مروارید ست با قیمت . و اندر وی سنبل و قرنفل و قاقله وجوز بوا وهمه افواه بسیارست و اندرو درخت جوز هندی بسیارست و دارپرنیان و خیزرانست واندر وی آهوی مشك است و حیوان زباد است . [6a] و کرگ است ، و برونشان پای مردم است بسنگ فرو شده ، گویندنشان پای آدم است علیه السلام . واندر وی مرد مانند برهنه واین کوه اندر اقلیم نخستین است .

۳ـ واز گوشهٔ این کوه کوهی بردارد بدو پیوسته ، میان آخر هندوستان واول حدچینستان آنرا کوه مانسا خوانند بناحیت شمال فرود آید تا آنجا کی بآخر هندوستان و اول تبت رسد وهمچنین بناحیت شمال فرود آید میان تبت وچین تا آخر حد رانگ رنگ ازتبت ، انگه عطف

کند ازسوی مغرب وهمی رودمیان چین و ناحیت نزوان از تبت میان مغرب وشمال تا آخر تبت و انگه برود میان تُوسّمت ومیان حدود چین تا آخر بیابان آخر چینستان همی رود میان شهرهاء ماوراءالنهر وشهرهای ترکستان تاحدود طراز وشلجی و آنجا این عمود بِبُرد .

٤ـ اما آنجا کی آخرحد هندوستانست واول تبت شاخی بر گیرد مقدار پنجاه فرسنگ ازمشرق بچینستان اندر رود وازانجا کی آخر تبت است همچنین شاخهاء بسیار بر گیرد ازسوی مشرق وازسوی مغرب واندر پرا کند وازنجا کی حدود ماوراء النهرست شاخها بر گیرد بسیار و از هریکی از آن شاخها شاخهای بسیار بر گیرد واندرهمه ناحیت ماوراءالنهر اندر پرا کند و این شاخهایی است کی اندر و معدنهاء سیم و زر است وسرب و آهن وداروهای بسیار .

٥ـ واندرنواحی چینستان هژده کوه است خرد و بزرگ ازیکدیگر بریده وبهرجانبی پارهٔ پرا کنده اندرهمه ناحیت واندرچهارده کوه از آن معدنهاء زرست .

٦ـ دیگر اندر آخرحد ترکان تغزغزی آنجا کی پیوسته است بچین کوهیست مقدار چهل فرسنگ درازای وی آنرا کوه طَفقان خوانند .

٧ـ وهم بنزدیکی طَفقان اندر ناحیت تغزغز کوهی بر گیرد وسوی

مغرب همی رود اندر میان تغزغز و یغما و خرگاهها، مختلف تا بکوه مانِسا پیوندد، بنزدیکی رودخولندغون آنرا کوه اِغراج اَرت خوانند و هریکی‌ازین کوه اورا نامهاء بسیارست زیراك هرجاییی را ازین کوهها بنام آن‌ناحیت یا آن شهرباز خوانند کی بدو نزدیکتراست .

٨ـ و دیگر ازاول حد تغزغز از نزدیکی دریاء ایسکوك[١] کوهی بر گیرد وهمی‌رود تا آخر تُخسیان[٢] واول حد خَلُّخ و انکه عطف کند و شاخی بناحیت قومی از خرخیز باز گردد آنرا کوه تولس خوانند واندرین کوه سُمورست‌وسنجاب و آهوی‌مُشك بسیار واندران عطف کی بناحیت خرخیز باز کشد حیوان مشك است وخُتو وسنجاب وسمور .

٩ـ ودیگر ازناحیت کُولی از کنباته[٣] ازهندوستان کوهی بر گیرد و بسوی مشرق همی‌رود تاصمور[٤] وازنجا تاناحیت شمال فرود آید میان مملکت دهم ومملکت رای ازهندوان تا بحدود هِیتال ، انکه این کوه بدو شاخ گردد .

٩Aـ یك شاخ از سوی شمال بحدود طِیثال و نِیتال[٥] فرود آید ومیانهٔ آخرهند وتبت بگذرد برشمال حدود بلور وسمرقنداق وشکنان [و]وخان وبرجنوب‌بیابان‌همی‌رود تابحدود ژاشت[٦] فرود آید میان مغرب وشمال‌وبحدود[6b]بتمان ازماوراءالنهر بگذرد تابحدود سَرُوشَنه بر آید

١ـ ایسی گول . ٢ـ تخس . ٣ـ کنبایه . ٤ـ کلمهٔ «صمور» زیاد روشن نیست و «صور» نیزخوانده میشود . ٥ـ نپال ؟ . ٦ـ راشت .

و اما این کوه را از حدود شکنان [و]و خان و ژاشت شاخهاست بسیار وبی‌عدد .

۹Aa واما ازمیان وخان وژاشت شاخهاء بسیار بر گیرد واندرحدود ختلان پرا کند وانجا معدنهاء سیم وزرست وازشاخهاء ختلان یك شاخ بردارد وبا شاخی ازحدود بتمان هردویکی شوند و ازیشان شاخهاء بسیار بردارد واندر ناحیت چغانیان افتد و آنجا بپرا کند و آنجا کی آن عمود اصلی ببتمان رسد بدو شاخ شود و چون بحدود شرشنه[۱] آیند باز هردو یکی شوند. و از حدود بتمان شاخی بر گیرد و اندر میان بتمان دریاژه و میان چغانیان بگذرد بر حدود سمرقند و سغد برود تابحدود بخارا. وهمچنین هریکی را ازاین شاخهاشاخهاست اندك وبسیار .

۹B ـ و آن شاخ دیگر از حد هیتال اندر میان هندوستان برود برحدود قِنَوْج بگذرد میان‌مملکت جابه‌خشك ومملکت لحرز بگذرد و آنجااورا کوه‌قسك‌خوانند، همچنین برود اندرشمال حدودقشمیر[و]ویهند[۲] ودُنپور ولمغان برجنوب‌بلور وشَکنان [و]وخان وبدخشان همی گذرد وبرجنوب روستاهاء ختلان بگذرد تااندرحدود تخارستان‌افتدمیان‌طارقان وسکلکند و خلم وسمنگان بر جنوب بلخ بگذرد و اندر حدود سَانْ وچهاریك افتد از گوز گانان .

۱ـاین کلمه همان «سرشنه» است که‌کاتب حرف اول‌آنرا شین نوشته است . قبل ازاین کاتب این‌کلمه را بشکل «سبروشنه» نیز نوشته بود . ۲ـویهند.

۹Ba وانگه‌عطف کنداز‌سوی‌مغرب‌میان مغرب‌و‌شمال‌بیلادغور رود بر جنوب اسفزار و هری و بوشنک و نشابور بگذرد انگه میان نشابور و سقروار[۱] براه فرود آید ، ازسوی شمال و باز روی بمغرب نهد بر شمال سمنان وری بگذرد واندر ناحیت دیلمان افتد تا بآخر حدود گیلان .

۹Bb- و این کوه چون از حدود بلخ عطف کند اندر حد مَدراز تخارستان بدان نواحی چندان شاخ خرد و بزرگ از وی بردارد کی عدد وی‌خدای داند . و از هرشاخی از وی‌شاخ بسیار بردارد و اندرحدود تخارستان و اندراب‌و‌پنجهیر‌وخاویانه[۲] و بامیان‌و‌بعضی‌ازحدود گوزگانان و بُست ورخد وزمین داور و غزنین اندر پرا کند و تا بحدود سند بکشد و اندرین شاخها معدنهاء سیمست وزر . و چون عمود این کوه بنواحی غور رسدشاخی‌ازوی‌بر گیرد و گرد اندر آیدچون‌انگشتری بازباهم‌رسد واین کوه‌یکی گرددواندر میان این‌حلقه گروهی[۳] ... وازین حلقهٔ کوه یك شاخ بزرگ بر گیرد با آن‌شاخهاء دیگر بسوی مشرق اندر آید بحدود بست وغزنین اندر پرا کند و همچنین بحدود اسبزار این کوه را شاخهاست خرد کی بروستاهای او اندر پرا کند .

{و همچنین بناحیت کوهستان و کومش وحدود دیلمان این کوه را شاخهاست بسیار}[۴].

۱ـ این کلمه تصحیفی از «سفزوار» است که همان‌سبزوار باشد . ۲ـ جاریانه = جارپایه؟
۳ـ سه یاچهارکلمه افتادگی دارد . ٤ـ این جمله بایددر بخش Ba ۹ آمده باشد .

۹Ba- و اما این عمود کوه چون بحدود سان و چهاریك رسد از گوزگانان بدو شاخ [۷a] گردد یك شاخ آنست کی پدید کردیم، ودیگر برشمال او برود ازجهت مغرب میان گُندَرم و اَنبیر فرود آید وبرمیان گُرزوان و جهودان بگذرد و میان بَشین و دزّه و میان مررود و بغ شور بگذرد و برجنوب سرخس برود. انکه بناحیت شمال فرود آید بحدود طوس وباورد ونسابرود تابحدود گرگان رسد. انکه یکی درهٔ آید سه روزه راه درازاء او، و پهناء او تنگ آنرا دره دِینارزَاری خوانند و آن کوه کز آن سوی دره است از حدود سَبرایِن فرود آید تا بحدود گرگان انکه روی میان مغرب و جنوب بنهد برجنوب آمل وشهرهای طبرستان همی‌روذ تابحدود شهرری، انکه با آن عمود دیگر پیوندَد کی صفت کردیم و هر دو عمود یکی گردند و ازنجا برود تا بآخر ناحیت گیلان چنانك پدید کردیم واین کوه را ازحد هندوستان کی ابتداء اوست تا بحد گیلان کاخر اوست کمر زمین‌خوانند و بتازی منطقة الارض.

۱۰- و دیگر اندر ناحیت کرمان کوههاست از یکدیگر بریده آنرا کوهها کرمان خوانند. یکی را از آن کوهها کوه کوفج خوانند اندرمیان بیابانست ودرازاء او ازدریاست تاحدود جیرفت و آن‌هفت کوه است بیکدیگر پیوسته وهر کوهی از آن هفت کوه مهتری دارد

وعامل سلطان اندر آن کوه نشود و آن مهتران هر سالی مقاطعه هر کوهی گرد کنند وبفرستند واین هر هفت یکدیگر را طاعت ندارند ومردمان آن کوه را کوفجیان خوانند و ایشانرا زبانیست خاصه و جاییست بانعمت بسیار و سخت استوار است و آن بلشکر و جنگ نتوان گشادن و میان این کوه و جیرفت شاخکهاء کوهست و آن جای را کوهستان بوغانم خوانند. دیگر کوه بارجانست درازاء او ازحد جیرفت تا حد بم و اندرین کوه معدن سربست و مس و سنگ مغناطیس وبرودودهست: یکی را کفترخوانند ودیگررا دهك. ودیگر کوه جیرفت، کوهیست درازای او دو روزه راه و اندرین کوه معدنهاء بسیار است. و دیگر کوهیست کوه سیم خوانند دو کوهست خرد بیکدیگر پیوسته میان ختر[1] وجیرفت واندرو معدن سیمست.

۱۱ ـ و دیگر اندر ناحیت پارس کوهیست بر گیرد از میان بسا ودارا گرد و روی بمشرق نهد و همی رود تا بسر حد کرمان، انگه عطف کند و بشمال فرود آید تا بحد تاس وروذان، انگه عطف کند و روی بمغرب نهد و همی رود تا بسر حد میان پارس وخوزستان، انگه ازنجا عطف کند وبناحیت شمال فرود آید میان کره[2] بودلف وسپاهان فرود آید وبشهرهای جبال فرود آید تابحدود همدان بگذرد. انگه برجنوب همدان بگذرد

۱ـ خبر؟. ۲ـ کرج.

و میان شمال و مغرب همی‌رود تا بحدود مراغه رسد از آذربادگان وانگه ببرد واین کوه را اندر کورالجبال[۷b]چندان شاخست کی هیچ شهری نماند الّا کی بنزدیك او شاخیست ازین کوه .

وهمچنین اندرناحیت پارس این کوه را شاخهاست بسیار ونیز کوه‌هاست پیوسته وبریده ، چندانك بنزدیکی هرشهری از شهرهای پارس کوه است . وهمچنین این کوه را شاخهاست بنزدیکی سپاهان کی اندر خوزستان بپرا کند و این کوه را بنزدیکی سپاهان کوه جیلو خوانند .

۱۲ ـ دیگر کوهیست اندر ناحیت شمال میان حد کیماك و اول خرخیزازسرحد کیماك بر گیرد وازسوی مشرق برود تابحد خرخیزانگه عطف کند و بناحیت شمال فرود آید تا آنجا کی آبادانی جهان ببرد ازسوی شمال این کوه را کیما کیان کند اور باغی[۱] خوانند .

۱۳ ـ دیگر بناحیت آذربادگان کوهیست خرد بنزدیکی اردویل آنرا کوه سَبلان خوانند .

۱٤ـ ودیگربنواحی ارمینیّه کوهیست ابتداء او ازعراق برود از تکریت آنجا اورا کوه بارماخوانند. همچنین همی‌رود برمیان حدارمینیه و آذربادگان تابحدود بردع رسد.

۱ـ کندا اورتاغی .

۱۵ ـ و دیگر دو کوهست هم اندرین ناحیت از یکدیگر بریده یکی بزرگتر، آنرا کوه حارث خوانند وبر سر آن نتوان رفت از صعبی راه و بر او دایم برفست و سرماست وبسیاری از شهرهای ارمینیه را هیزم وصید ازین کوه است. و آن دیگر را حویرث خوانند همچنانست ولکن کمتر از حارثست.

۱۶ـ واندر ناحیت جزیره دو کوهست خرد [و] بریده یکی را کوه جودی خوانند واین آن کوهست کی کشتی نوح علیه السلم برین کوه بیستاد. ودیگر را کوه ماردین خوانند بنزدیکی نصیبین است.

۱۷ـ واما اندر دیار عرب کوههاست خرد بسیار، سیزده کوه را ازان کوهها تهامه خوانند. ویکی کوهست بنزدیك مکة آنرا کوه غزوان خوانند. ویکی کوه است بنزدیکی صنعا انرا شِیام[۱] خوانند و اندرو کشتست و آبادانی و جای استوارست. و نشست ملك[۲] یمن اندر قدیم برین کوه بودی. ودیگر کوهیست چهارسو از گرداو بیست فرسنگ بآخر کوهها تهامه، سر او هامون است و اندرو آبادانیست و کشت و آبهاء روان و آنرا محمد بن الفضل القرمطی بگشاد اندر قدیم. ودیگر کوهکیست بنزدیکی مدینه آنرا کوه رضوی خوانند، سنگ فسان مکی ازین کوه آرند. ودیگر دو کوهست خرد بنزدیکی فَیْد ازراه

۱ ـ شیبام. ۲ ـ در بالای کلمهٔ «ملك» کلمهٔ «ملوك» نیز اضافه شده است.

بردست راست بر دوروزه راه آنرا جبلی طی خوانند.

١٨ـ واما اندر ناحیت شام کوهی برود ازحد میان مصر و شام ازنجا کی تیه بنی اسرائیل خوانندو بنزدیك او کوهیست بلند و بدو پیوسته آنرا کوه طور سینا خوانندو این کوه همچنین راست اندرشام بگذرد میان مشرق وشمال تا بحدود زغر[1] و همچنین تا بحدود دمشق و بعلبك و حمص بر شمال این شهرها وشمال بغراس برود وبرود جیحون بگذردتا بسرحدمیان ارمینیه وروم وانگه راست بسوی شمال فرود آید میان ارمینیه وروم تا باول حد سریر ازروم انگه عطف کند ازسوی مشرق و همی رود میان سریر [8a] و ارمینیه و اران و قبق تا بنزدیکی دریای خزران انگه بر گردد و عطف کند وباز گردد بسوی مغرب و همی رود میان سریر و خزران تا اول حد الان رسد انگه ازسوی شمال راست فرود آید تاباخر خزران انگه میان ناحیت بجناك خزری ببرد ومیان بلغار داخل [و] اوروس ببرد تا بحدود صقلاب، انگه بناحیت شمال فرود آید اندر میان صقلاب وبر آن شهر بگذرد از صقلاب کی او را خرداب خوانند وانگه بآخر صقلاب رسد و ببرد.

اما ازنجا کی طورسیناست تا بزغر[2] کوه شراه[3] خوانند این کوه را وبر او آبادانی بسیارست وبنزدیك اوهمه خارجیانند. واز حد زغر[4] تابحد دمشق کوه بلقا خوانند و از دمشق تا بحد حمص کوه لبنان خوانند و از حمص تابحدود بغراس کوه دهرا[5] و تنوخ خوانندوازحدود بغراس تاباول

١ـ ٢ـ زغر. ٣ـ شراة. ٤ـ زغر. ٥ـ بهرا.

حد سریر کوه لُکّام خوانند و از اول سریر تا آن عطفها بکند و باول الّان رسد کوه قَبَق خوانند و پس از این تا آخر کی منقطع شود هرجایی بنام آن شهر و ناحیت باز خوانند کی بدو پیوسته است چنانك کوهها دیگررا .

۱۸a- اما چون بآخر شام و اول ارمینیه رسد شاخی بزرگ ازو بر گیرد و بناحیت روم اندر افتد و آنرا شاخهاست و اندر و معدنهاء زرست بسیار .

۱۸b- و از اول سرحد سریر شاخی برود تا بدریاء گُرزیان پیوندد .

۱۸c - وچون بمیانهٔ سریر رسد شاخی عظیم ازو بردارد وهمچنین اندر میان آن دو کوه ازسوی مشرق همی‌رود تا بقلعهٔ رسد و این قلعه شهریست برسر این کوه کی هر روزی هزار مرد بنوبت بارهٔ این قلعه نگاه دارند و آنجا معدن زرست وسرب.

۱۸d- وچون این کوه بحدود الّان رسد شاخی سخت عظیم بردارد وازناحیت مغرب همی‌رود تابدر الّان وبر َدرِالّان شهریست برسر این کوه خرم ترین شهرهاء الّان آنست وانگه این شاخ بِبُرد.

۱۹- ودیگر کوهی‌است خرد میان آخر حد روس واول حد کیماك مقدار پنج روزه راه درازای اوست.

۲۰ـ واندرحد روم کوهی‌است بناحیتی کانرا روستای اَواَس خوانند واندران کوه شکافیست بزرگ وباهول گویند کی آن جای اصحاب‌ـ الکهف بوده است.

۲۱ـ و دیگر کوهیست اندر روم بنزدیکی شهر افراخون درازاء او مقدار شش روزه راه.

۲۲ـ ودیگر کوهیست بنزدیکی کوه گُرز واندرومعدن سیمست ومس.

۲۳ـ واما اندر ناحیت مصر دو کوهست یکی بر سوی مشرق ازرود نیل ازحد اَسوان واول حد نوبه برود راست بسوی شمال وبصعید ـ الاعلی فرود آید برحدود توصیر[1] وفسطاط قصبهٔ مصر بگذرد تا بَخوف[2] رسد تابدان جای کی ریگ جَفاره[3] است انکه بِبُرد واندرین کوه معدن سیم وزرست واین کوه را کوه معظم[4] [خوانند].

۲٤ـ و دیگر کوهیست برمغرب رود نیل هم چنین از اول حد نوبه بر گیرد راست وبشمال فرود آید تابحدود فَیُوم بابریق رسد انکه شاخی ازسوی مغرب باز کشدخرد، انکه بِبُرد [8b] واندرین کوه معدن بیجاده است ومعدن زمرّد وزبرجد وبرین کوه خرانند وحشی، ملمع، سیاه، زرد. واگر ایشانرا از آن هوا بیرون آری بمیرند و این کوه را کوه الواحات خوانند.

۱ـ بوصیر. ۲ـ حوف. ۳ـ جفار. ٤ـ مقطم.

۲۵ ـ و دیگر اندر روم از پس خلیج کوهکیست خرد بنزدیکی سلوقیه .

۲۶ـ ودیگر اندر حدود اندلس کوهیست از حد مالقه بر گیرد و از سوی مشرق برود تا بحد شنتریه انگه عطف [کند] و بسوی شمال فرود آید بناحیت لارده ، انگه عطف کند و سوی مغرب برود تا بناحیت طَلیطلا وطلیطلا بردامن این کوهست وانگه بِبُرد .

۲۷ـ ودیگر کوهیست اندر ناحیت اندَلس بحد قوریه و ترجاله وازو داروهاء بسیار خیزد .

۲۸ـ و دیگر کوهیست اندر حدود مغرب روم آنرا بلغری خوانند ، کوهی آبادانست و بانعمت بسیار .

واین همه کوهها کی یاد کردیم آنست کی اندر چهاریك شمالیست از آبادانی عالم ؛ و امّا اندر آبادانی جنوب تا آنجا که مردم تواند رسیدن نُه کوهست .

۲۹ـ یکی را از آن جبل القمر خوانند و اندرو معدن سیمست وزر ورود نیل ازو بیرون آید ، درازاء او پانصد فرسنگست .

۳۰ـ وهشت کوه دیگرست مختلف بطول وعرض ومسافت وجای او ومقدار وی چنانست کی ما اندر صورت پیدا کردیم وبالله التوفیق .

§ ٦ـ سخن اندر رودها

رود بردو ضربست یکی طبیعیست و دیگر صناعی، اما رود صناعی آنست که رود کدهای او بکنده اند و آب بیاورده اند از بهر آبادانی شهری را یا کشت و برز ناحیتی را و بیشترین رود صناعی خرد بود و اندرو کشتی نتواند گذشتن . و شهر با شد کی اورا ده رود صناعیست کمتر یا بیشتر و این آبها اندر خوردن و کشت و برز و گیاخوارها بکار شود . و عدد این رودهاء صناعی نه محدودست کی اندران بهر زمانی زیادت و نقصان افتد .

واما رود طبیعی آنست کی آبهایی بود بزرگ کی از گداز برف و چشمهائی کی از کوه وروی زمین بگشاید وبود برودخویشتن را راه کند ورود کدهٔ وی جایی فراخ شود و جایی تنگ و همی رود تا بدریایی رسد یا ببطیحهٔ . و ازین رودهاء طبیعی هست کی سخت عظیم نیست و آن بآبادانی شهری یا ناحیتی بکار شود ، چون رود بلخ و رود مرو ، بود کی از یك رود طبیعی رودهاء بسیار بردارد وبکار شود و آن عمود رود همی رود تا بدریا رسد یا ببطیحهٔ ، چون فرات .

۱ـ اما نخستین رودی اندر ناحیت مشرق رود خمدان است کی از کوه سرندیب بگشاید و دوازده روز ه راه برود، انگه بطیحهٔ بندد درازای او و پهناء او پنج فرسنگ . انگه ازین بطیحه هم چندان رودی بگشاید

وهفت روزه راه برود تابخمدان رسد و بعضی اندر کشت و برز بکار شود ودیگر اندر دریای اقیانوس مشرقی افتد.

۲ ـ و دیگر رودیست کیسو خوانند از مشرق کوه مانسا بگشاید وبدان جائی کی بمیانهٔ حدود تبت [۹a] رسد وهمی‌رود بدین کوه میان کوه و آبادانی تا برابر حد میان تبت و هندوستان برسد انکه کوههاء بسیار ببُرد واندرمیان آن کوهها بگذرد تابحدود کُجان و بُغشوروانکه میان ناحیت ایرش و ناحیت خُورش از ناحیتهاء چین بگذرد و بدریاء اقیانوس مشرقی افتد و این رودرا چون بحد بغشور افتد او را عنان[۱] خوانند.

۳ ـ و دیگر رودیست رود ثجاخ خوانند از مشرق این کوه مانسا برگیرد آنجا کی آخر حد بیابانست و برکران شهر ثجاخ و بریحه و کوسکان بگذرد و همی‌رود تا بحدود ختن بگذرد و چون از ناحیت ساجو اندر گذرد بطیحهٔ بندد و ازنجا برود تا بحدود کُچّا انکه اندر میان ناحیت کُورش و ناحیت فراجکلی بگذرد و بدریای اقیانوس مشرقی افتد وازسوی مغرب این رود، خانهاء مرغان عکه است و برهمه لب رودخانه بچهٔ این عکه است بوقت‌بهاران، وپهناء رود نیم‌فرسنگست و هرگز پهناء این آب نَبُرند و این رود چون بحدود کُچّا رسد او را رود کُچّا خوانند و بدین معروف است اندر کتابها و هم ازین کوه،

۱ـ شاید، غیان.

هم از آن نزدیکی بماوراء النهر نزدیکتر سه رود بگشاید یکی را سمایند غون خوانند. و دوم را خرایندغون خوانند. و سیم را خولندغون خوانند. وهرسه رود میان غزا و کلبانك، اندررود ثجاخ افتد.

۴ـ و از رود کیسو رودی بزرگ بردارد و بنزدیك این قلعهٔ تبت خاقان و بکرسانگ آید و آنجا بکار شود اندر کشت و گیاخوارها.

۵ ـ و دیگر رودیست رود ایلا خوانند از کوه ارغاج ارت بردارد وبناحیت شمال فرود آید وبدریاء ابسیکوك[۱] افتد.

۶ـ و دیگر رود جیحون است از حدود وخان برود و برحد میان ناحیت بلور ومیان حدودشکنان وخان برود تابحدود ختلان و تخارستان وبلخ و چغانیان و خراسان و ماوراءالنهرهمی رود تابحدود خوارزم انکه اندر دریای خوارزم افتد.

۷ـ ودیگر رودیست اورا خرناب خوانند ازمغرب کوه قسك برود و میان بدخشان و پارغر اندر جیحون افتدواین خرناب ازجیحون مهترست ولکن همه بجیحون بازخوانند ازبهرانك جیحون ازرهی دورتر رود.

۸ـ ودیگررودیست ازسوی بتمان بشست فرسنگ برود از کوههاء وی که ازناحیت شمال بجنوب دارد تا بمنك و هلبك رسد وچون بپارغر رسد اندرجیحون افتد.

۹ـ ودیگررودیست کی اورا وخشاب خوانند از کوه وخش برود

۱ـ ایسی گول.

بنزدیکی وخش بجیحون افتد.

۱۰ـ ودیگر رودیست کی از حدود کُیجیان[۱] و از کوهها ایشان برود وبرمیان نودز بگذرد وبنزدیك قُوادیان بجیحون افتد.

۱۱ـ ودیگر چغان رودست از چغانیان رود وبحدود ترمد بجیحون افتد واین هرچهار ازسوی شمال بجنوب روند.

۱۲ـ و دیگردورودست یکی مهتر اورا رود درغام خوانندازحدود تخارستان بروند وهردو یکی شوند میان ولوالج و خُلم [9b] بروند و بجیحون افتند.

۱۳ـ ودیگررودیست یکی‌ازحدود لمعان[۲] ودنپور از کوه بگشاید وبرحدینهار[۳] بگذرد از سوی جنوب آنرا رود لمعان[۴] خوانند وبرحدود مولیان بگذرد وبر شهر دِون[۵] وسدوسان وتلبری و منصوره ومنجابری بگذرد بنزدیکی کولی وبدریاء اعظم افتد.

۱۴ـ ودیگر رودیست کی آنرا سندرود خوانند و از مغرب کوه قسك برود واین کوه قسك را نیز کوه یخ خوانند وهمی رود از سوی جنوب وبحدود ملتان اندر رود واندر رود لمقان[۶] افتد ازسوی مشرق.

۱۵ـ ودیگر رودیست رود هیوان از کوه هیوان بگشاید و میان جَلّوت وبَلّوت و بیروزه بگذرد واندر حدود ملتان اندر رودواندر رود لمقان[۷] افتد از سوی مغرب.

۱ـ کمیجیان. ۲ـ لمغان. ۳ـ نینهار. ٤ـ لمغان. ٥ـ شهرزور. ٦و۷ـ لمغان.

وچون این هرسه رود بهم آیند آنرا رود مهران خوانند و گویند کی ازسر کوه یخ و آن کوه قسکست آبی بردمد چون فوّاره همچنان بدو نیم شود نیمهٔ از آن سوی شمال فرود آید و آن رود خرنابست و نیمهٔ بسوی جنوب فرو شود و آن سند رودست، انگه رود مهران گردد.

۱۶ـ ودیگر رودیست رود مهران خرد خوانند و از کوه هندوان بگشاید میان حد دهم ورای میان همانان و بلهاری بگذرد و میان نؤنون ونؤنین بگذرد وبرحدود قندهار تا بحدود کولی رسد واندر دریای اعظم افتد.

۱۷ـ ودیگر رود اوز گند است از پشت کوه خلخ بردارد و بر اوز گند وشهرباب واخسیکت و خجند و بناکت برود تا بحدود چاج[۱] وانگه برستکندو پاراب وشهر کهاء بسیار بگذردو تا بحد جَندوجواره برود وبا دریای خوارزم افتد.

۱۸ـ ودیگر رود خرساب است از آخر حد بتمان از شمال کوه بگشاید بنزدیکی شهرِ خرساب برود اوز گند افتد.

۱۹ـ ودیگر رود اوش است هم از آن کوه بگشاید وبر میان اوش واوزشت بگذرد وبرود اوز گند افتد.

۲۰ـ ودیگر رود قُباست هم ازاین کوه بگشاید وبنزدیك قبابرود اوز گند افتد.

۱ـ چاج

۲۱ـ ودیگر رود خَتلام است و از کوه ما نسا بگشایدو آنجا کی حدست میان خلخ ویغما برشهر ختلام بگذرد وتا نزدیکی باب برود و برود اوز گند افتد .

۲۲ـ ودیگر رود پَرك است از پشت کوه خلخ بگشاید وبناحیت جنوب فرو رود وبر حدودچاچ بگذرد ومیان بنا کت‌ودیوارقلاس‌برود اوز گند افتد .

وچون این همه آبها یکی شود ، این همه را رود چاچ‌خوانند و تازیان این رود راسیحون خوانند .

۲۳ـ و دیگر رود بخاراست . و چهاررود از کوه بتمان میانه بگشاید ومقدار شش فرسنگ بروند و آنگاه هرچهار یکی بطیحه گردند و آنرا دریاژه خوانند انکه از وی رودی بگشاید و بر حدود سروشنه وسمرقند و سغد بگذرد و اندر میان بخارا بگذرد و بعضی ازو بکشت وبرزانجا را بکار شود وبعضی بآوازهٔ بیکند[1] افتد[۱۰a] .

۲٤ـودیگررودبلخ‌است‌ازحدودبامیان‌بگشایدوبرحدودمدَرورباط کروان بگذرد وببلخ‌رسد واین آب‌همه اندر کشت‌وبرزبلخ بکارشود .

۲۵ـ ودیگر رود هِیدمندست از حد گوز گانان‌بگشایدازنزدیك غور بر دُرغش‌و تِل و بُست بگذرد واز گرد سیستان اندر آید وبعضی بکار شود وبعضی بدریاء زره افتد .

۱ـ پیکند .

۲۶ـ و دیگر رود مروست از حد میان گوز گانان و غور از حد غرجستان بگشاید و بر بشین بگذرد میان درّه ببرد و بر مَرود، ودِزِ حِنَف، ولو کر، وبر کدر[1] و کیرنک بگذردو بمرورسد واندر کشتهاء مرو بکار شود.

۲۷ـ و دیگر رود هریست از حدود غور بگشاید و اندر کشتهاء هری بکار شود. وهری را دیگر رودهاست بزرگ کی از سیل خیزد ولکن وقت بود کی هیچ نماند ازبهر آن یاد نکردیم.

۲۸ـ واندر ناحیت کرمان هیچ رود بزرگ نیست و نه دریا مگر دریاء اعظم ویکی رود استخرد مقدار ده آسیا آبست ازحدود جیرفت بگشاید و تیزهمی رود و بیشتر بکار شود اندر گرمسیر کرمان و باقی بنزدیکی هرموز بدریاء اعظم افتد.

۲۹ـ ودیگر رود سکانست اندر پارس از کوهها روستاء رویگان بگشایدوعطف کند واز گردشهر کوَر اندر گرددومیان نجیرم و سیراف بدریاء اعظم افتد.

۳۰ـ ودیگر رود خویَد انست از ناحیت خُویدان بگشاید ازپارس وبر مشرق توّج بگذرد ومیان کنافه و نجیرم بدریاء اعظم افتد.

۳۱ـ ودیگر رود شادَکانست[2] است از ناحیت باز رنج بگشاید از پارس وبر گوشهٔ مغرب از توّج بگذرد وبدریای اعظم[افتد].

۱ـ شاید : بر کدز. ۲ـ شادگان.

۳۲ـ ودیگر رود سیرینست کز کوه دنباد[۱] برود از ناحیت باز رنج ومیان وایکان ولار ندان بگذرد وبر حدود ار گان بشهر بگذرد میان سینیز و کنافه بدریای اعظم افتد واین هر چهار رود از ناحیت شمال بناحیت جنوب رود.

۳۳ـ ودیگر رود کُرُست کی ازحد آزد از روستا کروان رود از پارس وروی بمشرق نهد وهمی تا باصطخر بگذرد برجنوب وی وبدریای بجگان[۲] افتد.

۳٤ـ ودیگر رود فَروابست هم از پارس ازروستاء فرواب رود روی بمشرق نهاده وچون بناحیت اصطخر رسد عطف کند وبر مشرق اصطخر اندررود کُر افتدواین رود کر درست ترین آبیست اندر پارس وبهترین.

۳۵ـ و دیگر رود طاب است از کوه جیلو رَوَد کی بحدود سپاهانست وبحد میان خوزستان وپارس بگذرد وبدریاء اعظم افتد وشهر ماهی روبان اندر میان این آبست بین دریا.

۳٦ـ ودیگر رود سَرْدَن هم از کوه جیلو رود و برود طاب اندر افتد وشهر سَردَن اندر میان این دو رودست.

۳۷ـ ودیگر رود شوشتر است اندر ناحیت خوزستان و ابتدا او از حدود شهر جبال رود وبرشوشتر [۱۰b] وسوق الاربعا و اهواز و جُبّی و باسیان بگذرد تابدهنهٔ شیر وحصن مهدی رسد، آنگه بدریای اعظم افتد

۱ـ دینار. ۲ـ بختکان.

۳۸ـ و دیگر رود مَسْرُقان اندر خوزستان، رودیست کی از رود شوشتر برداردو تا اهواز برود و همه کشتها را آب دهد و آنچ بماند باز رود شوشتر افتدبنزدیکی اهواز وشهر عسکر و مَکرُم[۱] اندر میان این دو رود افتد.

۳۹ـ و دیگر رودیست‌هم از رود شوشتر بردارد از حد باسیان و کستیهاء[۲] باسیان، وخان مُردونه، و دَورق را آب دهد تابحدرام اورمزد

۴۰ـ ودیگر رود شوشست ازحد کرخه بردارد ازشاخی ازشاخهاء کوه‌ناحیت‌جبال‌وهمی رودتاسوادشوشترراوشوش‌را آب‌دهدومیان‌شوش وبدوشاوور برود تابحد بُصنی‌رسد همه اندر کشتها بکار شده باشد.

۴۱ـ ودیگر رود رَسَست اندر حد شمال واندرناحیت غوز، رودی بزرگ‌است، سیاه‌و گنده ، از آن کوه کی اندرحدمیانِ کیماک‌است و خرخیز برود واندر میان غوز بگذرد وبدریای خزران افتد.

۴۲ـ ودیگر رود ارتُشست ،هم‌ازین کوه گشاید، آبیست‌بزرک وسیاه ، لکن خوردنیست وشیرینست و اندر میانهٔ غوز و کیماک برود تا بده جوبین[۳] رسد از کیماک، آنگه‌اندر رود آتل افتد.

۴۳ـ و دیگر رود آتل است کی هم ازین کوه گشاید از شمال ارتُش، رودیست‌عظیم وفراخ و اندر میانهٔ کیماکیان همی رود تابده جوبین[۴] رسد، آنگه اندر حد میان غوز و کیماک همی رودروی‌بمغرب

۱ـ عَسْکَرِ مُکْرَم. ۲ـ شاید، کشتهاء. کوست در پهلوی بمعنی جهت و طرف نیز آمده‌است. ۳ و ٤ـ چوبین.

کرده، تا بر بلغار بگذرد آنگه عطف کند از سوی جنوب اندر میان بجناك ترك و بُرطاس بگذرد، واندر میانهٔ شهر آتل از حد خزران برود آنگه بدریای خزران افتد.

٤٤ـ ودیگر رود روسست از میان صقلاب برود روی‌بمشرق‌نهاده تا بحدود روس آید، آنگه برحدود اُرتاب و صلاب و کویافه کی شهرهاء روسست، وبرحدود خِفجاخ بگذرد، آنگه عطف کند وروی بجنوب نهد بحدود بَجناك، واندر رود آتل افتد.

٤٥ـ ودیگر رود رُوتا است و از کوهی کی برسرحدست میان بجناك ومجغری وروس برود، آنگه اندر میانهٔ‌حد روس افتد و بصقلاب رود آنگه بشهر خُرداب رسد ازصقلاب و اندر کشتها و گیا خوارهاء ایشان بکار شود.

٤٦ـ ودیگر رود دجله‌است از کوهها ایمذ[1] بگشاید‌بربلدوموصل وتکریت وسامرّه بگذرد، میانهٔ بغداد بِبُردو میانهٔ واسط بِبُرد تا بمذار وأُبله[2] وحدود بصره رسد، آنگه اندر دریای اعظم‌افتد، واز دجله بنزدیکی فتح رودی بردارد آنرا نهر مَعقِل خوانند ببصره رود ورودی دیگر بردارد هم‌ازدجله ببرِاُبله آنرا نهراُبله خوانند، راست‌برودازسوی مغرب تابحدود بصره‌اندر نهر معقل افتد وآنگه از بصره برود و آنجا نهر دُبیس خوانند تابنزدیکی عبادان بدجله باز افتد. ومیان‌واسط‌ومذار

١- آمد=دیار بکر. ٢ـ أُبُلّه.

ازدجله‌رودی‌بردارد، وازودو بطیحه‌بندد[۱۱a]آنرابطایح‌بصره‌خوانند .

۴۷ـ واز کوه ارمینیه دو رود برود آنرا زابین[۱] خوانند ، یکی را زاب‌الاصغر، خوانند ودیگر را زاب‌الا کبر ، میان مغرب وجنوب‌بروند ومیان شهر حدیثه وشهر سِنْ اندر دجله افتد .

۴۸ـ و دیگر دو رودست یکی را رود ساس[۲] خوانند واز کوه ارمینیه بردارد و اندر کشتها بکار شود چون بشهر عَکُبره رسد هیچ نماند . ودیگررودازین کوه بردارد ، آنرا نهروان خوانند ،اندر کشتها بکار شود ،چون بشهر نهروان رسد هیچ نماند.

۴۹ـ ودیگررود فراتست کز کوه علیق رود ، از میان ناحیت روم و کوه لکام بِبُرد وبحدود ملطیه آیدوهم‌چنین‌روی‌بجنوب‌نهاده‌و[از] شُمیشاط و سَنجه‌و بالس بگذرد آنگه عطف کند، ومیان مغرب وشمال فرودآید تا بَرقّه وقرقیسیاورحبه ، وعانه ، و هیت، وانبار بگذرد، وباز عطف کندومیان جنوب بگذردتابیطیحهٔ کوفه‌رسدوچون ازانبار بگذرد رودی‌ازوی بگشاید کی آنرانهر عیسی‌خوانندوتا ببغداد برودواندردجله افتد ومردم از فرات بکشتی ازین رود بدجله روند واززیر این نهرعیسی رودی دیگر بردارد هم ازاین رود ، مهتر از نهر عیسی ،آنرا نهرصرصر خوانند واندر کشتهاء شهر صرصر بکار شود. و از زیر این نیز رودی بگشاید مهتر از نهر صرصر و آنرا نهرالملک خوانند. واندر کشتهاء شهر نهرالملک بکار شود. و از زیر این رود رودی بگشاید بحدود کربلا

۱ـ زابین . ۲ـ سابس؟

وآنرا نهرسوراخوانند برود تاهم اندر بطیحهٔ واسط افتد. وشهر جامعین اندر میان این دو رود افتد ، یکی عمود فرات ودیگر نهرسورا.

۵۰- ودیگر رودیست بحدود خراسان آنرا رود هرند خوانند ، از کوه طوس برود برحدود آستُو[1] وجرمگان برود ومیانهٔ گرگان ببُرد وبشهر ابَسکون رود وبدریای خزران افتد.

۵۱- ودیگر رودیست اندر حدود طبرستان آنرا تیژن رودخوانند ازحدودکوه قارن از نزدیکی پریم برود وبرساری بگذرد و بدریای خزران افتد.

۵۲- و دیگر رودیست کی رود باُول خوانند ، از کوه قارن برود وبرما مطیر بگذرد واندر دریای خزران افتد.

۵۳- و دیگر رودیست کی آنرا هَرهِز خوانند از کوهها ری و لارجان ، ازحدطبرستان برود و تا بنزدیک آمل برود وبیشتر اندر کشت وبرزبکار شود وباقی اندر دریای خزران افتد.

۵۴- ودیگر رودیست آنرا سپید رود خوانند از کوه حویرث رود ازناحیت ارمینیه روی بمغرب و میان گیلان ببُرَد و اندر دریای خزران افتد.

۵۵- ودیگر رودیست آنرا رود ارس خوانند ازمشرق کوه ارمینیه برود ازنجا کی بروم پیوسته است و روی بمشرق کرده همی رود تابر

۱- استوا ، ولایتی که قوچان امروزی کرسی آن بوده است.

ورتان بگذردو برحدمیان آذربادگان وارمینیه ومیان ارّان بگذرد تابدریای خزران افتد .

۵٦ـ ودیگر رود کُرّست اندر ناحیت ارّان از آن کوه گشاید کی میان ارّان وسریر است . وروی بمغرب کرده همی رود تا برحدود شکی و قِبلّه برود وبر بردیج [11b] بگذرد ، انگه بارود آرس[1] یکی گردد وهردو بمیان موقان وباکو بگذرند وبدریای خزران افتند .

۵۷ـ و دیگر رودیست بناحیت ارّان[2] آنرا نهر میجان[3] خوانند از آخر حدود کوههاء تهامه رودانک بمشرق نزدیکتراست . وبشهر وادی میجان[4] بگذرد وبَسیوه[5] و شهرهای حضرموت بگذرد و بریگ احقاف بگذرد وبدریای اعظم افتد .

واما ببلاد شام هیچ رود بزرگ نیست .

۵۸ـ ودیگررودیست ازعمل بقلاررود ازمیانهٔ روم آنرا نهرالکروم خوانند وبدریای گرزیان رسد .

۵۹ـ ودیگر رودیست ازعمل افلاخونیه رود از رُوم و برشهر طنابری بگذرد وبدریای گرزیان رسد.

٦۰ـ ودیگر رودیست ازعمل ابسیق رود از روم بر شهر بنداقلس و دیدون[6] بگذرد وبدریای تنقیه[7] افتد ، اندر روم .

۱ـ آرَس .　　۲ـ مینورسکی «ارّان» راعرب ترجمه کرده است .

۳ و ٤ـ بیجان .　　۵ـ شیوه .　　٦ـ ندیدون = بدیدون .　　۷ـ نیقیه.

٦١ـ و دیگر رودی هم ازایدر برود و بر میان حد عمل باطلیق[1] و عمل بُقّلار بگذرد وانگه بناحیت جنوب همی رود میان خاك و تنقیه[2] تا بدریای تنقیه[3] افتد.

٦٢ـ و دیگر رود نیل مصرست از جبل‌القمر اندر جنوب دَه رود بزرگ برود و از هر پنجی یك بطیحه بندد، انگه از هر بطیحه سه رود بگشاید واز هرشش رود یکی بطیحه بندد، بیرون از حدود نوبه اندر جنوب، انگه رودنیل ازین بطیحه بگشاید وبمیان نوبه فرود آید،روی بشمال نهاده وهمی رود تاهمه ناحیت نوبه بِبُرد، انگه عطف کند سوی مغرب تابشهر سَکره[4] رود، انگه عطف کند واز سوی مشرق باز گردد تا برطرف کوه‌الواحات وبرشهر اَسوان بگذرد وراست فرود آیدروی بشمال نهاده همه ناحیت مصر بِبُرد وبراَخمیم، وفیوم، وفسطاط بگذرد و اندر دریاء تنّیس افتد.

٦٣ـ واز آن ریگ کی میان نواحی مصرست و میان دریای قلزم رودی بگشایدعظیم ورویِ‌بمغرب نهد ومیان نوبه بِبُرد بپهنا، و آنجا کی شهر کابیلست از آن نوبیان، و آن قصبهٔ ایشانست، اندر رود نیل افتد و این را رود رمل‌المعدن خوانند.

٦٤ـ وازنیل‌رودی بر گیرد بزرگ بنزدیکی فُسطاط واندر کشتها بکارهمی شود تاباسکندریه رسد و آنچ بماند بدریای تنّیس بازافتد.

۱ـ ناطلیق. ۲ و ۳ـ نیقیه. ٤ـ سُکَر.

۶۵- واندر شهرهاء افریقیه وطنجه و تا بناحیت سوس الاقصی هیچ رودی نیست عظیم مگر چونانك خورد راو کشت و برز رابکار شود.

وهم چنین اندر ناحیت سودان هیچ رود را خبر نیافتیم اندر کتابها و اخبارها.

۶۶- ودیگر رودیست بمغرب ناحیت روم از کوه بلغری رود روی بمشرق نهاده وهمی رود تابجای صقلابیان کاندر ناحیت روم آند، برود و بناحیت بُرچان بگذرد و بـر عمل بُراقیه بگذرد، اندریـن میان شهر قسطنطینیه بگذرد و آنچ بماند اندر خلیج افتد، آن را رود بلغری خوانند.

۶۷- و دیگر رودیست آنرا نهر تاجه خوانند، از کوه اندلس بگشاید از نزدیك شهر طلیطله و از گرد شهر طلیطله اندر آید و بسوی مغرب رود، آنگه عطف کند ازسوی مشرق و بمغرب باز گردد و همی رود تابحدود هارده وحدود شنترین. وچون بشنترین رسد، بدریای اقیانوس مغربی افتد [۱۲a].

واندرین همه جهان هیچ رودنیست بزرگ کی اندرو کشتی تواندرفتن مگراینك ما یاد کردیم. و اما اندر ناحیت جنوب هیچ رود بزرگ را ذکر نیافتیم البته مگر رود

۶۸- بُجه را کی گویند کی رودی است کی از کوهی رود اندر جنوب ومیان بجه ببردوبنزدیکی حبشه بدریا افتد. والله اعلم ولا قوة الا بالله.

۷§ـ سخن اندر بیابانها و ریگها

هرزمینی کی آنجا ریگ دارد یاشوره واندرو کوه نباشد و آب روان نباشد و کشت وبرزنبود آنجای را بیابان خوانند وبیابانهای مختلف است ،بعضی خرد وبعضی بزرگ ، وهم چنین ریگهای بسیارست اندرین بیابانها بعضی بزرگست وبعضی خرد و اندرین باب یاد کنیم هربیابانی کی بزرگست یاهرریگی کی بزرگست اندر آبادانی عالم ان شاءَالله .

۱ـ واندرجنوب ناحیت چینستان میان کوه طاعن فی البحر و میان خمدان بیابانیست وازین بیابان پارهٔ بدریا اندر رود چون جزیرهٔ ، وناحیت مشرقی ازاین بیابان دریاء اقیانوس مغربیست و ناحیت جنوب دریاء اعظم است ، وناحیت مغربی کوه الطاعن فی البحر ، و ناحیت شمال رود خمدان است ، واندر زمین این بیابان زرست بسیار.

۲ـ و دیگر بیابانیست اندر شمال حین[1] و مشرق او دریای اقیانوس مشرقیست. وجنوب وی نواحی حینست[2] ومغربش رود کُچاست وشمالش تغزغز وخرخیز است .

۳ـ واندر ناحیت چینستان ریگیست پهناء او سه منزلست میان دو شهر ازحین[3] یکی خَتُم و دیگر وَسارنیک ودرازاء اوازحد بطیحهٔ رود کُچا تابحد این بیابان کی برشمالی خیز[4] یاد کردیم .

---

۱ و۲ و۳و٤ـ حین = چین .

٤ـ و دیگر بیابانیست و مشرق وی حدود تبتست و جنوب وی بلاد هندست و مغرب او حدود ماوراء النهر است و شمال او حدود خلخ است و این بیابانیست صعب بی آب و بی علف .

٥ـ و دیگر بیابانیست اندر حدود هند بر کران دریاء اعظم دراز نهاده از حد سرندیب بکشد تا باول مملکت دهم ولکن بیابانیست بریده پاره پاره نهاده . و اندر ناحیت سند و هند بیابانهاء خرد بسیارست .

٦ـ و دیگر بیابانکیست خرد و محدود ، مشرق او شهرهای سندست و جنوب وی دریای اعظم و مغرب کوه کوفج است و شمال او بعضی از سند و بعضی از کرمان .

٧ـ و دیگر بیابانیست مشرق او شمال حدود سند تا بحدود رود مهران و جنوب وی بر حدود سند و کرمان و پارس برود ، و مغربی وی حدود ری و قم و قاشانست و شمال او بر خراسان و حدود وی[1] و سیستان بگذرد و این بیابان را بیابان کرگس کوه خوانند ، از آنك یکی کوهکیست خرد اندر مغرب این بیابان که آنرا کرگس کوه خوانند ، و این بیابان را بدان کوه باز خوانند . و اندرین بیابان کوهکهاست پراکنده بهرجایی از وی و ازین بیابان هر کجا ناحیتی بدو نزدیکست بدان ناحیت باز خوانند . و اندرین بیابان ریگست از گرد سیستان بر آید [12b] آنرا ریگ سیستان خوانند ،

١ـ شاید : ری .

۸ـ و دیگر بیابانیست مشرق وی بر حدود مرو بگذرد تا بجیحون رسد ، جنوب وی بر حدود باورد و نَسا و فراو ودهستان و دریای خزران بگذرد تابحدود آتل ومغرب وی رود آتل است و شمال او رود جیحون است ودریای خوارزم وحدود غوز[1] تابحد بلغار واین بیابان رابیابان خوارزم وغور خوانند ، واندرین بیابان ریگست ازحدود بلخ بردارد و برجنوب جیحون بگذرد تابدریای خوارزم کشد ، و پهناش جای هست که یك منزلست وجای هست کی هفت منزل .

۹ـ و دیگر ریگیست اندر میان کیماك و حدود جَند و جَواره و درازای او بسیار و پهناء او اندك .

۱۰ـ و دیگر بیابان بادیه است ، مشرق او از حدود هَجرست تاحدود بحرین وبصره وبرحدود قادسیه و کوه[2] بگذرد تابحدود رود فرات و جنوب وی دریاء عربست همه و حدود خلیج ایله[3] و دریاء اعظم و نواحی حضرموت و یمن ، ومغرب او بر حدود جده وجار ومدین و ایله بگذرد وشمال وی بر حدود مغان[4] وسلیمه وتدمر و خناصره بگذرد تارود فرات و این را بیابان بادیه خوانند و ازین بیابان هر کجا کی بشهری یا بحیّی ازحیّهاء عرب پیوسته است اورا بنام آن جای باز خوانند . واندرین بیابان یك ریگست از کران دریا بردارد ازحدود بحرین وپهنای اوجای هست کی دومنزلست وجای هست کی چهار منزلست . و در ازاء او بیست منزل

۱ـ غور. ۲ـ کوفه . ۳ـ ☆ بربری . ٤ـ معان .

و آنرا ریگ هبیر خوانند و رنگ او سرخست و زرگران از وی بکار دارند . و همهٔ حجاج کی براه عراق روند ، این ریگ را ببرند .

۱۱ـ و دیگر ریگیست اندر جنوب این بیابان از گرد شهرهاء حضرموت براید بر کرانهٔ دریا آنرا ریگ احقاف خوانند .

۱۲ـ ودیگر ریگیست کی مشرق او خلیج بربرست و خلیج ایله وجنوب او بیابان بجه است ومغرب وی حدود نوبه است وحدود مصر و شمال وی خلیج قلزمست آنرا ریگ معدن خوانند ، کی اندروزر است واندرو بسیار زر یابند .

۱۳ـ ودیگر بیابانیست مشرق او ناحیت حبشه است وجنوب او ناحیت بجه ومغرب وی ناحیت نوبه وشمالش این ریگ کی صفت کردیم .

۱٤ـ و دیگر ریگیست اندر حدود مصر مشرق او از عسقلان تا ببحیرة المیته وجنوب وی ومغرب وی هردو ناحیت فسطاط است وشمالی وی ازبحیره تنّیس تا بعسقلان است آنرا ریگ جفار خوانند .

۱٥ـ ودیگر اندر ناحیت مغرب ازحدود مصر ازکوه الواحات و برقه وطرابلس تابحدود سوس الاقصی بیشترهمه بیابانست .

۱٦ـ و اندرین ناحیت مغرب ریگیست بزرگ بحدود سجلماسه ، آنرا رمل المعدن خوانند واندر وی زربسیار یابند.

۱۷ـ واندرناحیت جنوب ازخط استوا بیشتر همه بیابانست و آبادانی آنجا همه اندر بیابانها نهاده است مگراند کی کی اندر کوه است .

۱۸ـ وهم‌چنین اندر ناحیت شمال از آبادانی جهان کی اندر چهار- یك شمالیست ازحد چینستان تابحدود [۱۳a] خزران بیشتر همه بیابانست وجای ترکان بیشتر همه اندر بیابانها نهاده است، مگراند کی کی اندر کوههاست و آب روان ودرختان و کشت.

واندر حدود مسلمانی بیابانها و ریگهای بزرگ و معروف اینست کی‌مایاد کردیم، واندرناحیت کافری جزاز ترک‌هم اینست کی ما یاد کردیم. والله اعلم وبالله‌التوفیق.

§ ۸ـ سخن اندرناحیتها

۱ـ ناحیتی ازناحیتی بچهار روی جدا گردد: یکی باختلاف آب و هوا وزمین و گرما وسرما. و دوم باختلاف دینها و شریعتها و کیشها وسیم باختلاف‌لغات و زبانهاء مختلف و چهارم باختلاف پادشائیها. وحد ناحیتی ازحد ناحیتی دیگر بسه‌چیز جدا شود: یکی بکوهی خرد یا بزرگ کی میان دوناحیت بگذرد. و دوم برودی خرد یا بزرگ کی میان دوناحیت برود. وسیم بیابانی خرد یابزرگ کی میان دوناحیت‌اندر باشد.

۲ـ اما رومیان گفتند کی همه آبادانی جهان سه قسمت: یک قسم آنست کی مشرق وی دریای اقیانوس مشرقیست وحد تغزغزو خرخیزو جنوب‌وی بحراعظم است تابقلزم ومغرب وی ناحیت شام است و روم تا

بخلیج قسطنطینیه و [شمال وی] حدود صقلاب و آخر حدود آبادانی جهان است واین قسم را آسیةالکبری خوانند و این قسم دوسیک همه آبادانیست کی اندرناحیت شمالست .

۳ـ و قسم دوم مشرق وی اول حدود مصر است از خط استوا تا بدریای‌روم‌وجنوب اوبیابانیست کی میان بلاد مغربست ومیان بلادسودان ومغرب وی دریاء اقیانوس مغربیست وشمال او دریای رومست واین قسم را لوبیه خوانند، واین قسم دوازده یک آبادانی‌همه‌جهانست‌اندر شمال .

٤ـ وقسم سیم مشرق‌اوخلیج‌قسطنطینیه است وجنوب وی دریاء روم است و مغرب وی دریاء اقیانوس مغربیست و شمال وی آخر آبادانی جهانست اندر شمال واین قسم را ازوفی[1] خوانند و این قسم چهاریک همه آبادانی جهانست .

۵ـ و امّا آن آبادانی کاندر ناحیت جنوبست آنرا رومیان آبادانی جنوب خوانند .

٦ـ و اما همه آبادانی جهان پنجاه ویک ناحیتست ،پنج ناحیت از وی اندر جنوبست از خط استوا و آن زابه است وزنگستان و حبشه و بجه ونوبه . ویک‌ناحیت اندر مغرب‌بعضی اندر شمال است و بعضی اندر جنوب وخط استوا برمیان اوبگذرد واین ناحیت سودان است . وچهل وپنج ناحیت اندر سوی شمالست اندر چهار یک آبادان و آن ناحیت

۱ـ اروفی = اروپا .

حین[۱] است و تبت وهندوستان وسندوخراسان و حدودوی ، وماوراءالنهر وحدودوی،و کرمان ،وپارس، وبیابان کرسکوه[۲] ودیلمان، وخوزستان وناحیت جبال ، وعراق ، ودیارعرب ، وجزیره ، و آذربادگان ، وشام ، ومصر، ومغرب واندلس وروم و سریر و الّان وخزران و صقلاب وبجناك خزران و مروات و بلغار اندرونی وروس و مجفری[۳] ، و نندروبجناك ترك و بَرادَس و بُرطاس وخفچاخ ، غوز و کیماك وچگل و تخس وخلخ ویغما و تغزغز وخرخیز وهرناحیتی ازین نواحی[۱۳b] مقسومست باعمال واندر هرعملی شهرهاست بسیار وما پدید کنیم اندر فصل دیگر مقدار هرناحیتی وشهری وطبع وهوای وی باهر چیزی بدیع و عجایبهایی کاز هرشهری خیزدو پادشاییهاء هرناحیتی وشهری و رسوم وی واخلاق مردم وی ودین ایشان بدان مقدار کی اندر کتب پیشینگان یافتیم و باخبارها بشنیدیم ، زیراك کی جملگی احوال جهان کس نتواند دانست مگر خدای عزوجل ولاقوه الّا بالله .

§ ۹ـ سخن اندر خاصیت ناحیت چینستانست

ناحیت چینستان ناحیتیست کی مشرق او دریاء اقیانوس مشرقیست و جنوب وی حدود واق واق و کوه سرندیب ودریای اعظم ، ومغرب وی هندوستان و تبت است . وشمال وی حدود تبت و تغزغز وخرخیز . واین

۱ـ چین .　۲ـ کرگسکوه.　۳ـ مجغری .

ناحیتیست بسیار نعمت با آب روان واندرو معدنهاء زراست بسیار و اندرین ناحیت کوهست وبیابان ودریا وریگست وملک اورا فغفورچین خوانند و گویند کی ازفرزندان فریدون است. و گویند کی ملک چین را سیصد وشصت ناحیت دارد که هر[1] روزی از سال مال یک ناحیت بخزینه آرند و مردمان این ناحیت مردمانی خوب صنعت اند و کارهای بدیع کنند و بـرود عنان[2] اندر نشسته بتبت آیند ببازرگانی و بیشترین ازیشان دین مانی دارند. ملك ایشان شمنی[3] است. وازین ناحیت زر بسیار خیزد وحریر وپرند وخاوخیر چینی و دیباوغضاره ودارسینی و ختو کی از [و] دستهای کار[4] کنند و کارهای بدیع اندر هر جنسی. و اندرین ناحیت پیلست و کرگ.

۱ـ واق واق ناحیتیست از چین و زمین او معدن زر است، و ایشان سگ را طوق زرین کنند و مهتران ایشان طوقی دارند اندر گردن از سروء کرگ باقیمت بسیار و مردمانی سیاهندوبرهنه و گرمسیرست و جایی بی نعمت و قصبهٔ این ناحیت مقیس است و این شهریست خرد وجای بازرگانان گوناگون.

۲ـ وچین را بیرون ازین، نه ناحیتست عظیم بر کران دریاء اقیانوس نهاده واین نام این نه ناحیتست: ۱ـ ایرش. ب ـ خورش. ج ـ فراجکلی د ـ ثای. هـ ـ خسانی. و ـ تنکوی. ز ـ بونوغنی. حـ ـ قوری. ط ـ انفس.

۱ـ دراصل: کهر. ۲ـ غیان. ۳ـ یعنی بودائی. ۴ـ کارد.

واین هر نه ناحیت را نواحیست مختلف و همه یکدیگر را مخالف آند بدین وصورت واخلاق . واندر وی شهرهای بسیارست وسلطان این همه ناحیتها از دست فغفور چین است ،

۳ـ خمدان قصبهٔ چینستانست وشهریست عظیم و مستقر فغفور چین است ودرخت بسیار و آبادانی است و با نعمت وبر کران دریا نهاده است واز وی مروارید خیزد ومردمانش گرد روی‌اند وپهن بینی وجامهٔ ایشان دیباست وحریر و آستین فراخ وقامت دراز کنند .

٤ـ بغشور از چینست وشهری بزرگ است واندر او بازرگانان بسیار اند ازشهرهای مختلف وجایی بسیار نعمتست .

٥ـ کچان شهری خرد است اندروی بازرگانان تبت اندوچین .

٦ـ خالبک شهری بزرگست و آبادان وبا نعمت بسیار وسلطانش از چینست .

۷ـ خامچو نیمهٔ اوچینیان دارند و نیمهٔ ازو تبتیان و میان ایشان دایم جنگست وبت پرستند وسلطانش ازدست[14a] تبت خاقان است .

۸ـ سوکجو ـ سرحد تبتست ، سلطان وی ازچین رود . واندر کوه وی آهوی مشکست وغژوغاوست .

۹ـ سَخجو هم‌چون سوکجو[1] است ولکن مه از وست ، سلطانش بسوکجو نشیند .

۱ـ سوچو.

۱۰ـ کچا ـ سرحدست و از چیز[۱] است و هر وقتی تغزغزیان بر ایشان تازند و غارت کنند و شهری بانعمت بسیار است .

۱۱ـ کوغمر ـ اندر و بتخانهاء بسیارست و بانعمت و بکوه نزدیکست واندر وی یکی مرده است و مردمان آن شهر آن مرده را عبادت کنند .

۱۲ـ برج سنگین ـ دهیست بزرگ از چین و آبادان و بانعمت بسیار.

۱۳ـ خاجو[۲] شهری بزرگست وجای بازرگانانست ، سلطان وی از چین رود و مردمانش دین مانی دارند .

۱۴ـ سنگلاخ . دهیست بزرگ ازعمل ساجوست و مردمانش بت پرستند .

۱۵ـ ساجو[۳] ازچینست اندر میان کوه و بیابانست و آبادانیست و بسیار نعمت و آبهاء روان و بی آزارند ودین مانی دارند .

۱۶ـ کسان ـ شهریست از راه دور جاییی کم نعمت و کاردار از تبت رود .

۱۷ـ کاذاخ ـ ازحدود چینست ولکن کاردار ازدست تبت است .

۱۸ـ ختن ـ میان دورودست اندرحدود وی مردمان اند وحشی و مردم خوار و بیشترین خواستهٔ ایشان قزست و ملک ختن راهیئتی بزرگست خویشتن راعظیم الترك والتبت خواند . و برحدی است کی میان چین و

۱- چین . ۲ـ کوئه چو . ۳ـ تشچو .

تبت است. واین ملك ختن راخصیانی اند برهمه اعمال اوموکّل، وازین شهر هفتاد هزار مرد جنگی بیرون آید وسنگ یشم از رودهای ختن خیزد.

۱۹ـ خزه ـ دهیست ازختن از گِرداوریگ اندك.

۲۰ـ خُتم ـ ویرانست واندروی یك بت خانه است آبادان بس.

۲۱ـ ساونیک ـ دهیست از گِرداوریگ.

۲۲ـ بورخیمو [و] نویجکث (؟)ـ دوشهر است ازچین بر کران دریا، آبادان وبزرگ وبا نعمت بسیار ومردمان جنگ کننده.

۲۳ـ سرندیب ـ اندر جنوب چینست وبر حدیست میان هندستان و چینستان بر کران دریاست واورا نواحی بسیارست واندو وی آبهاء روان است واندر رودهاء اوالماس یابند وازین ناحیت یاقوتهاء گوناگون خیزد وملك اوبسر خویش است.

۲۴ـ عزر[1] شهر کیست خرد بنزدیکی سرندیب و مَلِك سرندیب آنجا نشیند.

§ ۱۰ـ سخن اندر ناحیت هندستان وشهرهای وی

مشرق وی ناحیت چینست وتبت و جنوب وی دریاء اعظم است و

۱ـ غزر؟

مغرب وی رود مهرانست وشمال وی ناحیت شکنانِ وخانست وبعضی از تبت واین ناحیتیست بسیار نعمت و آبادان و بسیار پادشاییی ، و اندر وی شهرهای بسیارست و کوهست وبیابانست ودریاست وریگ است . واز وی طیبهاء گونا گون خیزدومشک وعود وعنبرو کافور ، و گوهرهای گونا گون خیزدومروارید ویاقوت والماس ومرجان ودرّ وازو داروهاء بسیار خیزد بی‌عدد و جامهای عجب گونا گون . واندر دشتها و بیابانهاء وی جانوران گونا گون‌اندچون پیل و کرگ وطاوس و کرکری و طوطک وشارک و آنچ بدین‌ماند . واین‌بزرگترین‌ناحیت است [١٤b] اندر آبادانی شمال. اندر همه هندوستان ، نبید حرام دارند و زنامباح دارند وهمه بت پرستند .

١ـ قامرون[١] ـ قامرون‌ملکیست برمشرق‌هندوستان پادشای‌اوراقامرون خوانند ، آنجا کرگ‌بسیارست‌ومعدنهاء زر بسیارست واز وسنباده وعودِ ترخیزد نیك .

٢ـ صَنف ـ شهریست بزرگ و پادشاهی قامرونست ، ازوی عود صَنفی خیزد .

٣ـ مندل ـ شهریست‌خرد ازپادشاهی قامرون ،ازو عود مندلی‌خیزد واین هردو شهربرکران دریاست .

٤ـ فنصور ـ شهریست بزرگ جای بازرگانان و ازو کافور بسیار

١-Assâm = Kamârupa

خیزد وبار گه دریاست ، مَلِكِ منصوررا سطوها خوانند واورا مملکتی جداست واندر ناحیت منصور ، ده پادشاست همه‌ازدست‌سطوها .

٥ـ هدنجیره ـ شهریست بازار او یک فرسنگ‌و پادشاه‌وی‌سطوها وشهری خرّمست و با نعمت .

٦ ـ قمار ـ شهری بزرگست وملوك قمار عادل‌ترین ملکانند اندر هندوستان واندر همه هندوستان زنا مباحست مگراندر قمار کی حرام دارند . وصِلَت ملوك قمار ، دندان پیل است وعودقماری .

٧ـ نمیاس وهر کند ، اورشین ، سمندر ، اندراس ، این پنج شهر بزرگ بر کران دریاو پادشاهیِ دهم راست ودهم ازخویشتن بزرگتررا نه بیند و گویند کی مراورا سیصدهزار مرد لشکرست . وبهیچ جای از هندوستان عودترنیست مگرپادشاییِ قامرون وپادشاییِ‌دهم . واز این شهرها پنبهٔ نیک خیزد بسیار . وپنبهٔ ایشان بردرخت بودوسالهاء بسیار بردهد . ومال این ناحیت سپیدمهره‌است کی آنرا چون بوق بزنند و آنراسنبک [* شنک]خوانند . واندرین ناحیت پیل بسیارست .

٨ـ طوسول ـ ناحیتیست بزرگ بچین پیوسته ومیانشان کوهیست . وایشان مردمانی اسمرند وجامهٔ اوایشان ازپنبه است .

٩ـ موسه ـ ناحیتیست بچین وبطوسول پیوسته وایشانرا حصارها و بناهاء استوارست ومشک بسیار خیزداز آنجا .

۱۰ ـ مانک ـ ناحیتیست بچین وموسه پیوسته واین هرسه ناحیت را باچینیان حربست وچینیان بهتر آیند .

۱۱ـ نوبین ـ سرحد مملکت دهم است وطعام وغلّه سرندیب از این شهرست .

۱۲ـ اورشفین ـ شهریست و اورا ناحیتیست چون جزیره بدریا اندر رفنه وهواء او بدست .واین دریا را آنجا بحر الأهناب خوانند و پادشایی از آن زنی بود راینه[۱] خوانند . واندروی پیلانند عظیم باقوت چنانک درهندوستان جایی دیگر نیست وازوی پلپل و[دار]نیزه بسیارخیزد .

۱۳ـ ملی ـ چهارشهرست برکران دریا وهر چهار شهررا ملی خوانند و پادشایی بلهرایست واز آنجا دارنیزه و پلپل بسیار خیزد .

۱٤ـ صـور،[۲] سندان ، سویاره[۳] ، کبناته[۴] این چهارشهرست بر کران دریاواندر و مسلمانانند و هندوان و اندرو مزگت آدینه است و بتخانه ومردمان این شهر موی فروهشته دارند و بیک ازار باشند . [۱۰a] بهروقتی و هواشان گرمست . وپادشایی از آن بلهرایست . وبنزدیک ایشان کوهیست براو خیزران ، ودارنیزه و پلپل وجوزهندی بسیارروید واز کبناته[۵] نعلین خیزد کی به همه جهان برند .

۱۵ـ قامهل ـ شهریست بانعمت و پادشایی بلهرایست .

۱ـ ☆ رانیه ؟ . ۲ـ نگاه کن به ۵§ . قسمت ۹ . ۳ـ سوباره . ٤و٥ـ کنبایه .

۱٦ـ بابی ـ شهری بانعمت است و پادشای وی مسلمانست و عمربن عبدالعزیز کی خروج کرد ومنصوره بگرفت ازاین شهربود .

۱۷ ـ قندهار ـ شهری عظیم است واندروبتان زرین وسیمین است بسیار، وجای زاهدانست وبرهمنانند . وشهری بانعمتست واوراناحیتیست خاصه .

۱۸ـ حسینا کره[1] ـ جائیست بانعمت وناحیت بسیاردارد .

۱۹ـ بجونه ـ دهیست آبادان بر کران دریا.

۲۰ـ کونسر ـ شهریست خرد واندرو بت خانهاست .

۲۱ـ نونون ـ شهریست و گویند کی اندروی بیش ازسیصد هزاربتست واندرو روسبی خانهاء بسیار .

۲۲ ـ بکسان ـ دهیست آبادان ومردمان وی موی سروریش بسترندو اندروبتان بسیارندزرین وروین .

۲۳ ـ همانان ـ جای زاهدان هندست وبرهمنانندو گویند کی ماازقوم ابراهیم پیغمبریم صلوات الله علیه .

۲٤ـ بلهاری[2] ـ شهری بزرگست وآبادان وجای بازرگانان هند وخراسان وعراق است وازومشک بسیارخیزد .

۲٥ ـ زمیند[3] ـ شهریست آبادان وازو جامهاء شاره خیزد واندرین همه پادشاه بلهرایست . وازپس این پادشاه قنوج است .

۲٦ ـ فمه ـ[4] شهریست خرد و گوهرهای بسیار بدین جای افتد .

---

۱ ـ جسینا کره . ۲ـ Ballahâri ؟ . ۳ـ ربیند . ٤ـ نمه.

۲۷ـ خالمین ـ شهری‌است خرد و آبادان و [از آنجا] جامهٔ مخمل و شاره وداروهاء بسیار خیزد .

۲۸ـ برهاره ـ شهری است بزرگ و بانعمت .

۲۹ ـ قِنّوْج ـ[1] شهری بزرگست و مستقر رای قنوج است ، واین پادشاییست بزرگ و بیشتر ازملوک هند طاعت او دارند . واین رأی مهتر ازخویشتن کس را نه بیند و گویند کی اورا صدوپنجاه هزار سوارست و هشتصد پیل کی بروز حرب برنشینند .

۳۰ـ بلری ، قلری ، نری ، رور[2] ، این هر چهار شهر ازسندست ولکن ازین‌سوی رود مهرانست ، جایی بانعمت بسیاراست ومنبر درآنجاهست وجهازهاء هندوستان بدین شهر کها افتد، اما رور، برود وباره است محکم وجایی ترست و نمناک .

۳۱ ـ بسمد ـ شهریست خرد ازهند و بانعمت بسیاراست .

۳۲ ـ ملتان ـ شهری بزرگست ازهند واندراو یک بت است سخت بزرگ وازهمه هندوستان بحج آیند بزیارت آن بت ونام آن بت مولتان است وجایی استوارست باقندز وسلطان وی قرشیست ازفرزندان سامست. وبلشکرـ گاهی نشیند بر نیم فرسنگی وخطبه برمغربی کند[3]

۳۳ـ جندرور ـ[4] شهرکی خرداست بنزدیکی مولتان .

---

۱ ـ Qinnauj ۲ ـ رور . ۳ ـ منظور خلفای فاطمی است . ٤ـ جندروز .

۳٤ ـ جابرسری ـ دهیست آبادان وبانعمت بسیار واندروی خرماء هندی وخیارشنبر بسیاراست.

۳۵ـ بهرایج ـ شهری بزرگ بوده‌است واکنون ویرانست‌واندک جایی مانده است.

۳٦ ـ لهور ـ شهریست‌باناحیت بسیار وسلطانش ازدست میرملتانست واندرو بازارها وبت‌خانهاست‌واندرودرخت جلغوزه[۱] وبادام وجوز هندی بسیارست وهمه‌بت‌پرستند. [15b] واندروی‌هیچ مسلمان نیست.

۳۷ـ رامیان‌ـشهریست برسر تلی‌عظیم واندروی‌اندکی مسلمانان‌اند و ایشان‌را سالهاری‌خوانند ودیگرهمه بت‌پرستان‌اند. وآنجا بردهٔ‌هندو وجهازهندوستان افتدبسیار. وسلطان وی ازقبل امیرمولتان است وبردر شهربت‌خانهٔ است واندروبتیست روئین‌بزر[آ]گنده‌وآنرابزرگ دارند وسی‌زن اندکی هرروزی گرد این‌بت‌برآیند باطبل‌ودف وپای کوفتن.

۳۸ـ جالهندر[۲] ـ شهریست برسر کوهی اندر سردسیروازو مخمل و و جامهاء بسیارخیزد، ساده و منقّش، و اندر میان رامیان وجالهندرپنج‌روزه راهست وهمه‌راه‌درختان‌هلیله وبلیله[۳] وآمله[٤] ودارو هاست، کی بهمه‌جهان ببرند، واین شهرازحدود رای قنوج‌است.

۳۹ ـ سلابور ـ شهری بزرگست بابازارها و بازرگانان و خواستها

۱ـ Pinus Gerardiana.   ۲ ـ این چندجمله، باید دنبال شماره ۲۹ آمده باشد.

۳ـ Terminaliabelerica   ٤ـ Embilica officinalis

و پادشاییی از آن رای‌قنوج است و درمهاء ایشان گونا گونست کی دادو ستدشان براوست .چون باراده ، وناخوار وشبانی و کُبهره و کیَموان و کوره‌وهر یکی‌راوزنی‌دیگرست‌واندرو بتخانهای‌بسیارست‌ودانشمندان ایشان برهمن‌اند وشکروپانید وانگبین وجوز هندی‌و گاو و گوسپند و اشترسخت[1] بسیارست .

۴۰ـ بریهون ـشهریست چون‌رباطی‌وهرسالی اندرو چهارروزبازار تیزباشدوازنجابقنوج نزدیکست وحدود رایست‌واندروسیصد بت‌خانه است . واندرو آبیست کی گویند کی هر که خویشتن را بدان آب بشوید هیچ آفتش نرسد وهر گه کی مهتری از ایشان بمیرد همه کهتری کی اندرسایهٔ اوباشند خویشتن بکشند . وپادشاه این‌شهربرتخت نشیند وهرجا که رود آن‌تخت را بر کتفها همی برند بسی مرد تا آنجا که او خواهد . میان این‌شهر و تبت مقدار پنج‌روزه‌راهست اندر عقبهاء سخت .

۴۱ـ هیتال ـناحیتیست به‌نزدیکی قنوج ، میانشان کوهیست عظیم وناحیتی‌خردست ولکن‌مردمانی جنگی ومبارز و پادشاییی‌او از ملوک اطرافست ومیان‌وی‌ومیان رای قنوج دشمنیست .

۴۲ ـ طیثال‌ـ ناحیتیست بهیتال پیوسته ، میانشان کوهیست صعب کی‌بارها کی‌برپشت‌بربسته‌باشندبدان کوه‌بگذارند[2] وجایی کم‌نعمتست.

---

۱ ـ شاید : بُخت و بختی. ۲ـبگذرانند.

۴۳ـ بیتال[1] ـ ناحیتیست بطیثال پیوسته وجای بازرگانان همه جهانست وازنجامشک بسیار خیزد.

۴۴ـطافی[2] ـ ناحیتیست باشهرهاء آبادان ونعمت فراخ ومردمانش اسمرند وسپید.

۴۵ـ سلوفیین[3] ـ ناحیتیست بزرگ باخواستهٔ بسیاروایشان مَلِک را نجایه خوانند وایشان زن ازقبیلهٔ بلهرا کنند و از این ناحیت صندل سرخ بسیارخیزد.

۴۶ـ لحرز ـ[4] ناحیتیست کی بنام ملك ایشان باز خوانند، و آن ناحیتیست باعدل وداد و گویند کی باوی صد هزار مرد برنشیند وازاین هرسه ملک[5] اوشجاع تراست وازاین [16a] ناحیت عودوصندل خیزد.

۴۷ ـ گردیز ـ شهری‌است برحد میان غزنین وهندوستان برسر تلی نهاده ومراورا حصاری محکم‌است وسه‌باره دارد ومردمان او خوارج‌اند.

۴۸ـ سَول ـ دهیست بر کوه بانعمت واندراوافغانانند. چون‌از آنجابروی تابحُسینان راه اندرمیان دو کوهیست، واندرین راه هفتاد ودو آب بباید گذشتن، وراهیست بامخاطره وبیم.

۴۹ـ حُسینان ـ شهریست گرم‌سیر برصحرانهاده.

---

۱ ـ نپال؟ ۲ ـ ☆طاقی. ۳ ـ سلوقیین ۴ـ الجرز. نگاه کن به ۵§، قسمت ۹ب.
۵ـ ملك طاقی، ملك سلوقی، ملك جرز.

۵۰ ـ بنیهار[۱] ـ جاییست پادشای او مسلمانی نماید وزن بسیار دارد ، از مسلمانان و ازافغانان و ازهندوان بیش ازسی ، ودیگر مردم بت پرستند و اندروی سه بت است بزرگ .

۵۱ ـ هیوان ـ شهری است برسر کوه نهاده ، وازاین شهر آبی فرود آید بدامن کوه واندر کشت بکارشود .

۵۲ ـ جلوت وبلوت[۲] ـ دوشهرست برراست وچپ راه نهاده وبرسر دو کوه ، آبی اندر میانشان همی گذرد ، واندروی بتخانهاست ، وازوی نی شکر و گاو و گوسپند خیزد .

۵۳ ـ بیروزه ـ شهریست اندرحدود مولتان ودرهندوستان است ، همه جهاز هاء هندوستان آنجا افتد واندروی بتخانهاست .

۵۴ ـ لمغان ـ شهریست برمیانه[۳] بر کران رود نهاده وبارگه هندوستان است ، وجای بازرگانان است واندروبت خانهاست .

۵۵ ـ دینور[۴] ـ شهریست برابروی بر کرانهٔ رودنهاده ، واندر وی جای بازرگانان است ازهمهٔ خراسان ، واندروی بتخانهاست ، واندرین هردو شهر بازرگانان مسلمانند مقیم ، واین دوشهر آبادانست وبانعمت .

۵۶ ـ ویهند ـ شهری بزرگست وپادشاه وی جیپال است ، واین

---

۱ ـ نگاه کن به §۶ قسمت ۱۳ . ۲ ـ در §۶ ، قسمت ۱۵ هردو کلمه باتشدید و اوضبط شده است.
۳ ـ برمیانه : §۴ قسمت ۱۳ . ۴ ـ دنپور .

جیپال اندرطاعت رای قنوج است واندرو مسلمان اند اندک. وجهازهای هندوستان بیشتر بدین ناحیت افتد از مشک و گوهر وجامهاء باقیمت.

۵۷ ـ قشمیر ـ شهری بزرگست وبانعمت وبازرگانان بسیار و پادشاه وی رای قنوج راست واندروی بت خانهای بسیارست کی هندوان آنجا بزیارت آیند.

§۱۱ ـ سخن اندر ناحیت تبت وشهرهای وی

مشرق او بعضی از چینستانست وجنوب او هندوستان است ومغرب وی بعضی از حدود ماوراءالنهر است وبعضی از حدود خلخ، وشمال وی بعضی از خلخ است وبعضی از تغزغز، واین ناحیتیست آبادان وبسیار مردم وکم‌خواسته، وهمه بت پرستند، وبعضی از وی گرمسیرست وبعضی سردسیر، وهمه چیزهاء هندوستان بتبت افتد، واز تبت بشهرهای مسلمانان افتد واندروی معدنهاء زرست واز و مشک بسیار خیزد، وروباه سیاه وسنجاب و سمور و قاقم وختو وجایی کم نعمتست، وملک این ناحیت را تبت خاقان خوانند، ومر اورا لشکر وسلاح بسیاراست، واز عجایب تبت آنست کی هر که اندر تبت شود خندان وشادان دل بود بی سببی تا از آن ناحیت بیرون آید.

۱ـ رانگ رنگ ـ ناحیتیست از تبت بهندوستان و چینستان پیوسته و اندر تبت [16b] ناحیتی ازین درویش تر نیست، جای ایشان اندر خیمهاست

وخواستهٔ ایشان گوسپنداست و تبت‌خاقان از ایشان سر گزیت‌ستاندبیدل خراج ، واین ناحیت یک ماهه‌راهست‌اندر یک‌ماهه ، و گویند کی بر کوهها‌ء وی معدن زرست ، واندروی پارهٔ زریابند ، چندسر گوسپند بیك پاره ، وهر که از آن زربر گیرد و بخانه برد،مر گ اندران‌خانه افتد تا آنگه کی آن‌بجای خودبازبرند .

۲ـ تبت بلوری ـ ناحیتیست از تبت بحدود بلور پیوسته وبیشترین بازر گانان اند واندر خیمها وخرگاهها نشینند وجای ایشان پانزده روز اندر پانزده روزراهست .

۳ـ نزوان ـ ناحیتیست تو نگر[تر] از تبت ، باخواستهٔ بسیار . واندرین شهر قبیلهٔ است ایشانرا میول خوانند وملوک تبت ازین قبیله باشند . واندر اودودهست خردیکی‌رانزوان خوانندو یکی‌را میول ، جاییست کم‌نعمت وبسیار خواسته ، وزر و موی‌و گوسپند وبسیارخواسته و آلات .

٤ـ برخمان ، شهری‌است اندروی بازرگانان بسیار .

٥ـ لهاسا ـ شهر کیست ، اندر وی بت خانهاست ویک‌مزگت مسلمانانست واندروی‌مسلمانند اندک .

٦ـ زوه ـ ازحدودتوسمتست،دهیست‌خرد .

۷ـ احایل[1] ـ جاییست‌اندروچراگاه ومرغزارها وخرگاه بعضی‌از

---

۱ ـ ☆ اُجایل .

تبتیانست. چون تبت خاقان بمیرد، واز آن قبیله[1] هیچ کس نماند یکی را ازاین اجایل مهتر کنند.

۸ـ جرمنگان خردو جرمنگان بزرگ[2] ـ دو شهرست بر کرانهٔ بیابان نهاده جایی کم‌نعمت واندک‌خواسته، ومردم آنجا صیادی کنند.

۹ ـ توسمت[3] ـ شهری است اندر قدیم چینیان داشتندی و اکنون تبتیان دارند، واندروی لشکرست از آن تبّت خاقان.

۱۰ـ بالس ـ ۱۱ـ کریان ؟ـ ۱۲ ـ وجخیان ؟ ـ۱۳ ـبریخه ـ۱٤ ـ جنخکث ـ۱۵ ـ کونکرا ـ ۱٦ـ رای کوتیه ـ۱۷ـ برنیا ـ ۱۸ ـ ندروف ـ ۱۹ـرستویه ـ[4] ۲۰ـمث ـاین‌شهر کهایی است کی بقدیم از چین بودند و اکنون تبتیان‌دارند واندرین‌شهرها مردمان تغزغزی بسیارند و جایهایی اند باخواسته‌ونعمت و آبادانی. و میان کونکراو رای کوتیه‌قلعهٔ‌عظیم‌است‌بر دست راست وبرسر کوهی بلند نهاده است. وخزینه های تبت خاقان اند آنجا باشد.

۲۱ـ غزا ـ نخستین حد تبّت است ازسوی تغزغز بنزدیکی رود کچا نهاده است.

---

۱ ـ قبیلهٔ میول. ۲ ـ چرمنگان؟. ۳ـ شاید : بسکون سین وفتح میم.
٤ ـ مینورسکی این کلمه‌را «دستویه» خوانده است.



۲۲- بیناو کلبانک- دو شهرست خرد از تبت بالشکر و مردمانی جنگی وباسلاح بسیار.

۲۳ کرسانگ[۱] - از تبت است اندروی بت خانهای بزرگست، آنرا فرخار بزرگ خوانند.

§ ۱۲ سخن اندر ناحیت تغزغز و شهرهای وی

مشرق او ناحیت چینست و جنوب وی بعضی تبت است و بعضی خلخ و مغرب وی بعضی خرخیزست و شمال وی هم خرخیز است، اندرهمه حدود او برود و این ناحیت مهتر ناحیت است از ترک، و بیشترین قومی بودند در اصل وملوک همه ترکستان اندرقدیم از تغزغز بودندی، و مردمانی جنگی اند وباسلاح بسیار، وایشان بتابستان و زمستان از جای بجای همی گردند بر گیاخوارها، و هواهائی کی خوشتر بود وازاین ناحیت [۱۷a] مشک بسیار خیزد وروباه سیاه وسرخ وملمع، وموی سنجاب وسمور وقاقم و فنک وسبیجه وختو وغژ غاو خیزد. وجایی کم نعمت وخواسته ایشان این آلاتست کی گفتیم و گوسپند و گاو واسب است، واندرین ناحیت آبهاء بسیارست وبی عدد وتوانگرترین ترکانند. و تاتارهم جنسی از تغزغزاند.

۱- جینانجکث[۲] - قصبهٔ تغزغزاست، شهری میانه است. ومستقر

۱ — ☆ اوسانگ. ۲ - ☆ چینانجکث: شهرچینیان.

ملکست وبحدودچین پیوسته است ، بتابستان اندروی سخت گرم بود و بزمستان سخت خوش بود .

۲ـ وبنزدیکیِ وی کوهیست آنرا طفقان خوانند ، وازپس این کوه پنج دهست ، ونام دهها اینست: کوزارک، جملکث، بنجیکث ، بارلغ ، جامغر ، ومیلک تغزغز بتابستان باین ده بنجیکث نشیند، واندر شمال تغزغز صحراییست ، میان تغزغز وخرخیز برود تا بناحیت کیماك .

۳ـ کمسیغیا ـ دهیست اندرمیان دو کوه.

٤ـ ستکث ـ ناحیتی خردست واوراسه دهست .

٥ـ ارک ـ شهری خردست وبنزدیکی رودخولندغونست واندروی میوه‌هاء بسیارست مگرانگور ، واوراهفت دهست و گویند کی ازارک ونواحی وی بیست هزار مرد بیرون آید .

٦ـ کرارخون[1] ـ دهیست اندرمیان ریگ، اندک نعمت و بسیارمردم.

۷ـ دهها بکیتگین ـ پنج دهست واز آن سغدیان است، واندروی ترسایان و گبرکان وصابیان[2] نشینند ، جاییی سردسیراست ، و کوه از گرد او بر آمده.

۸ـ کومس ارت ـ دهیست برسر کوهی ومردمان وی صیادانند .

۹ـ خمود[3] ـ جاییست کی اندروی مرغزارها و گیاخوارها وخیمها

۱ـ کوارخون ؟ ۲ـ شایدمنظور ازصابیان، بودائیان باشدو با ۳٤§قسمت ۱۷ اختلاف دارد . ۳ـ «خمول» یا «قمول» .

وخرگاهها‌ء تغزغزیانست وخداوندانِ گوسپنداند.

۱۸ـ جملیکث ـ دهیست بزرگ ومهتر ایشان‌را بیغو[1] خوانند، بیغویان آنجا نشایند و کیمیاکیان وخلخیان ویغماییان بهر وقتی این ده‌را غارت کردندی.

۱۱ـ تنزاغ ارت[2] ـ کوهیست ازخاک منزل بازرگانانست.

۱۲ ـ مابنج جراباس ـ منزلیست وانـدر وی آبیست بزرگ و گیاه بسیار.

۱۳ـ بلخمکان ـ منزلیست کی درقدیم اندرو تغزغزیان بودندی و اکنون ویرانست.

۱٤ـ سدنک ـ منزلیست کی دایم اندروی برف وباران بود.

۱۵ـ محمک ارت ـ منزلیست.

۱٦ـ ایر گوز کوکث ـ منزلیست اندروی چراگاه وچشمها‌ء آبست

۱۷ـ اِغراج اَرت ـ منزلیست وهرگز ازبرف خالی نبود واندر وی ددگان و گوزنانِ باراَند، وازاین کوه سروء گوزن افتد بسیار.

§۱۳ ـ سخن اندر ناحیت یغمیاء[3] وشهرهای وی

مشرق وی ناحیت تغزغزاست، وجنوب وی رودخولند غونست کی اندر رود کچا افتدو مغرب وی حدود خلخ است، واین ناحیتیست کی اندر

۱ـ یبغو. ۲ ـ تبراغ ارت درست بمعنی گذرگاه و گردنهٔ خاکی است. ۳ ـ یغما.

وی کشت و برز نیست مگر اندک وازوی مو یهاء بسیار خیزد واندر او صیدهاء بسیارست ،وخواستهٔ ایشان اسبست و گوسپند ، ومردمانی سخت اندو قوی وجنگ کن و باسلاح بسیار،وملک ایشان ازاولاد ملک تغزغز است ، واین یغماییانرا قبیلهای بسیار است ، و گویند کی ایشانرا هزارو هفتصد قبیله است معروف، کی اندرمیان ایشان بشناسند ،ومرملوک خویش رانماز برند عوام وخواصشان. وبلاقیان هم قومی اند ازیغما باتغزغُزیان اندر آمیخته ، واندراودهها ست اند کی .

۱ـ کاشغر[۱۷b]ـ ازچینستانست ولکن برسرحدیست میان یغماو تبت وخرخیز وچین ومهتران کاشغر اندرقدیم ازخلخ بودندی یاازیغما و کوه اغراج ارت اندر میان ناحیت یغمیا[۱] برود.

۲ـ برتوج[۲] ـ دهی بود آبادان ازیغما ، مار بروی غلبه گرفت و مردمان از آن ده برفتند .

۳ـ خیر کلی[۳] ـ دهیست بزرگ وبرتوجیان[۴] اند واندروی سه گونه ترک است: یغمائی، خلخی ، تغزغزی.

§۱٤ ـ سخن اندر ناحیت خرخیز

مشرق وی ناحیت چین است ودریای اقیانوس مشرقی وجنوب وی حدود تغزغزاست وبعضی ازخلخ، ومغرب وی ازحدود کیمکاکست[۵] از

۱ـ یغما. ۲ـ ☆ ارتوج. ۳ـ خیرمکی هم خوانده میشود. ٤ـ ارتوجیان . ٥ـ کیما کست .

ویرانی شمال واندر ناحیت ازوی هیچ آبادانی نیست و این ویرانی شمال است کی آنجا مردم نتوانند بود، از سختی سرما. وازاین ناحیت مشک بسیار افتد وموی‌هاء بسیار وچوب خدنگ، وچوب خلنج ودستهٔ کار[۱] ختو خیزد و ملک ایشانرا خرخیز خاقان خوانند. واین مردمان[۲] اندکی طبع ددگان دارند، ودرشت صورت اندو کم موی و بیداد کار و کم رحمت ومبارزو جنگ کن، وایشانرا باهمه قومی کی از گرداگرد ایشانست جنگ است و دشمنی است وخواستهٔ ایشان ازجهازهاء خرخیزست و گوسپند و گاو واسب ومی گردند بر آب و گیا وهواومرغزار و ایشان آتش را بزرگ دارند ومرده‌را بسوزند، وخداوندان خیمه وخرگاهند، وشکار کننده و نخجیر زنند.

۱ـ فوری[۳] ـ نام قومی است هم ازخرخیز اندر مشرق ازخرخیز باشند ایشان وبادیگرخرخیزیان نیامیزند، ومردم‌خوارندوبی‌رحم وزفان‌ایشان دیگر خرخیزیان ندانند وچون‌وحشی‌اند.

۲ ـ وازز یروی شهریست کمجکث خوانند، خرخیز خاقان آنجا نشیند.

۳ـ کسیم ـ نام قومی است ازخرخیز ببرا کوه نشسته‌اند باخرگاهها وصیدموی‌ومشک‌وختوو آنچ‌بدین‌ماند کنند وقومی دیگراندازخرخیز

۱ـ کارد. ۲ـ دراصل: مردمانی. ۳ـقوری.

سخن ایشان بخلخ نزدیکترست ولباسشان چون لباس کیماک است وهیچ نوع را ازخرخیزدهها وشهرها نیست البته وهمه خرگاههاست، الا آنجا کی نشست خاقان است.

§ ۱۵ـ سخن اندر ناحیت خَلُّخ وشهرهای وی

مشرق وی بعضی ازحدود تبتست وحدود یغما وحدود تغزغز، وجنوب وی بعضی ازحدود یغما وناحیت ماوراءالنهرست ومغرب وی حدود غوز وشمال وی حدود تُخس وچگل وتغزغز. واین ناحیتیست آبادان وبانعمت‌ترین ناحیت است ازنواحی ترک واندروی آبهاء روانست وهواءمعتدلست واز اومویهاء گوناگون خیزد ومردمانی‌اند بمردم نزدیک وخوش خو و آمیزنده. وملوک خلخ راجبغوی خواندندی اندرقدیم وییغونیز خواندندی واندر وی شهرها و دههاست. واین خلخیان بعضی صیادانند و بعضی کشاورز[ی] کنند. وبعضی شبانان‌اندوخواستهٔ ایشان گوسپند است و اسب وموی‌های گوناگون ومردمانی جنگی‌اند وتاختن برنده.

۱ـ کولان، ناحیتی خردست و بمسلمانی پیوسته و اندرو کشت و برزست.

۲ـ مرکی ـ دهیست و اندر وی خلخیانند و بازرگانان نیز افتند آنجا ومیان این دو ده سه قبیله خلّخیانند: [۱۸a] بیستان، خیم، بریش خوانند ایشان را.

۳ـ نون کت[1] بنزدیکی کوهست ، اورون عارج[2] ، شهری بوده است وا کنون ویرانست ، وجای دزدان است ، منزلیست واندروی اند کی خرگاهها است از آن خلخیان .

٤ـ غنکسیر ، دهیست بزرگ واندر وی قبیلهاء بسیارست از خلخ وجایی آبادان .

٥ـ توزون بلغ ، دهیست با کشت وبرز و آب روان ونعمت. وحدیست میان خلخ ویغما .

٦ـ بنزدیکی توزون عارج[3] دریای توز کو کست[4] کی هفت قبیلهٔ خلخ رانمک از نجاست .

۷ـ کو کیال ، اتلالغ ، لولغ ، سه دهست آبادان وبانعمت ببرا کوه نهاده است ودهقان وی برادران بیغو بودندی .

۸ـ اوز کث وملجکث ، دودهست ببرا کوه نهاده آبادان وبانعمت وپادشایی جبغوی .

۹ـ کرمین کث ، اندر وی خلخیانند اندك ایشان را لبان خوانند ، دهیست بزرگ وبانعمت وجای بازرگانان ازهرجای .

۱۰ـ تونل[5] وتالخزه ، دودهست اندرمیان کوه نهاده است برسرحد میان چگل وخلخ و بدریاء اسکول[6] نزدیکست و مردمانی جنگی و

۱ـ ☼ نوی کث. ۲ و۳ـ غارج ؟ ٤ـ توزگول . ٥ـ ☼تونک .
٦ـ ایسی گول.

شجاع ودلاورانند.

۱۱ـ برسخان ، شهریست بر کران دریا آبادان و با نعمت و دهقان او ازخلخست ولـکن هواء تغزغز خواهند .

۱۲ـ جامغر ، شهر کیست خرد ازحدود خلخ بر کران بیابان‌واندر قدیم ازخلخ بودی و پادشاییی وی از دست ملك تغزغزست ، و اندر وی مقدار دویست قبیله مردم‌اند واورا ناحیتیست جدا .

۱۳ـ بنحول[1] ، اندر حدود خلخ است ، واندر قدیم پادشاییی وی از دست تغزغز بودی وا کنون خرخیزیان‌دارند .

۱۴ـ اقراقر ؟ ، شهریست بسیار مردم اندر میان کوه و رود نهاده .

۱۵ـ اوج ، برسر کوه است واندر وی مقدار دویست مرد است و این هردورا خلخیان دارند .

§ ۱۶ـ سخن اندرناحیت چگل

ناحیتیست واصل اواز خلخ است ولـکن ناحیتیست بسیار مردم ، و مشرق او وجنوب اوحدود خلخ است . ومغرب وی حدود تخس است ، وشمال وی ناحیت خرخیزست و هرچیزی کی از ناحیت خلخ افتد و از ناحیت خرخیزافتد از چگل نیز خیزد ، و ایشان را خواستهٔ بسیارست و خداوندان خیمه وخر گاهند . وایشان راشهرها و دهها‌ء اند کست ، و

۱ـ بنجوک ؟

نعمت وخواستهٔ ایشان گاوست و گوسپند واسب و بعضی از یشان آفتاب وستارگان پرستند. ومردمانی نیك طبع‌اند و آمیزنده ومهربان‌وپادشاهم از یشانست.

۱ـ سیکول، شهریست بزرگ برحد میان خلخ وچگل نزدیک بمسلمانی، جایی آبادان وبانعمت وبازرگانان.

§ ۱۷ ـ سخن اندر ناحیت تخس وشهرهای وی

مشرق وی حدود چگل است وجنوب وی خلخ است و کوهستانهاء خلخ، ومغرب وی گروهی ازخرخیز یا نند، وشمال وی چگل است، و این ناحیتیست بسیار نعمت تر از چگل و ازنجا مشک و مویهای گونا گون خیزد. و خواسته‌شان اسبست و گوسپند و موی و خرگاه و خیمه و گردنده اند بزمستان و تابستان بر چرا گاه و گیاه خوار ومرغزارها.

۱ـ لازنه وفراخیه، دوقوم انداز تخس وهریکی را از یشان[۱۸b] ناحیتی خردست. ودو دهست کی بدین دو قوم بازخوانند.

۲ـ سویاب، دهیست بزرگ وازو بیست هزارمرد بیرون آید.

۳ـ بیکلیلغ، دهیست بزرگ و بزبان سغدی این ده را سمکنا خوانند، ودهگان اورا ینالبرکین[۱] خوانند، و باوسه‌هزارمرد برنشیند.

---

۱ ـ این کلمه را «ینالبترکین» نیزمیتوان خواند واحتمال دارد که «ینالبکتکین» صحیح آن باشد.

۴ـ اور کث ، میان دو دهست از تخس واندرومردم اند ک و بانعمت ومردمان تونگر .

§ ۱۸ـ سخن اندرناحیت کیماک و شهرهای وی

ناحیت اوناحیتیست مشرق اوجنسی ازخرخیزست وجنوب وی‌رود ارتُشت ورود آتل و مغرب وی بعضی از خفچاخست وبعضی ویرانی شمال وشمال او آنجاست ازشمال کی اندراو مردم نتواند بودن ، واین ناحیتیست کی ایشان رایک شهرست وبس ، واندروقبیلهاء بسیارست و مردمانش اندر خرگاه نشینند و گردنده‌اند بر گیاخوار و آب ومرغزار ، تابستان وزمستان ، وخواستهٔ ایشان سمورست و گوسپند ، و طعام ایشان بتابستان شیرست و بزمستان گوشت قدید ، و هروقتی که میان ایشان ومیان‌غوز صلح‌بودبزمستان ببرغوزروندوملک کیماک‌راخاقان‌خوانند، واورایازده عاملست اندرناحیت کیماک‌و آن اعمال‌بمیراث بفرزندان آن عامل بازدهند .

۱ـ اندر ازخفچاق[۱] ناحیتیست از کیماک و مردمانش ببعضی اخلاق بغوزمانند .

۲ـ قرقرخان ، ناحیتی دیگرست ازکیماک و مردمانش اخلاق خرخیزیان دارند .

---

[۱] معادل عربی این ترکیب « مادون خفچاق » است . شاید منظور « خفچاق اندرونی» باشد .

۳ـ یغسون یاسو ، ناحیتی دیگرست از کیماک، میان رود آتل و میان رودِارتِش ومردمانی بیشتر بانعمت ، و کاری ساخته تردارند .

٤ـ نَمکیه ، شهریست‌اندر کیماک‌مستقرخاقان‌بتابستان اینجاباشد، ومیان این شهر ومیان طرار[۱] هشتاد روزه راهست سوار را کی بشتاب‌رود

٦ـ ده‌چوب ، دهیست برکران آب نهاده و آبادان و اندر وی بتابستان مردم بسیار باشند .

§ ۱۹ ـ سخن اندر ناحیت غوز

ناحیتیست مشرق وی بیابان غوز وشهرهاء ماوراءالنهروجنوب‌بعضی هم ازین بیابان ، ودیگردریاءخزرانست ، ومغرب وشمال او رود آتل است ، ومردمانی شوخ روی و ستیزه کارند و بد رگ و حسوداند ، و گردنده‌اند برچراگاه و گیاخوار[به] تابستان وزمستان، وخواستهٔ ایشان اسبست و گاو و گوسپند ، وسلاح وصید اندک . و اندر میان ایشان بازرگانان بسیارند وهم از غوز و هم ازیشان هرچیزی را کی نیکو بود وعجب بود نماز برند ، وطبیبان را بزرگ دارند وهرگه کی ایشان را به‌بینند نماز برند وأین پچشکانرا برخون و خواسته ایشان حکم باشد ، وایشان‌راهیچ شهرنیست‌ومردمانی باخرگاه بسیارند ومردمانی‌اندباسلاح وآلات ودلیری وشوخی اندر حرب وایشان‌بهروقتی بغزوآیند بنواحی

۱ـ طراز.

اسلام بهرجایی کی افتد و بر کوبند وغارت کنند و زود باز گردند .
وهر قبیلهٔ را از یشان مهتری بود از ناسازند گی با هم.

§ ۲۰- سخن اندر ناحیت بجناک ترک

ناحیت مشرق او حدود غوزست [۱۹a] و جنوبش حدود برطاس و وبراذاس است . ومغربش حدود مجغری وروس است وشمالش روثا[۱] است واین ناحیت باهمه احوال بکیماک ماند و با هر که از گرد اوست حرب کنند وایشان راهیچ شهر نیست ومهترشان هم ازیشانست .

§ ۲۱ - سخن اندر ناحیت خفچاخ

خفچاخ راحد جنوبش به بجناک دارد ودیگر همه با ویرانی شمال دارد کی اندر وی هیچ حیوان نیست و ایشان قومی اند ازکیماک جدا گشته وبدین جای مقام کرده ولکن بدخوتراند از کیماکیان وملک ایشان ازدست ملک کیماکست .

§ ۲۲ - سخن اندر ناحیت مجغری

مشرق او کوهیست ، و جنوب وی قومی ترسایانند و ایشان را ونندرخوانند. ومغرب وشمالش نواحی روسست. واین ناحیت رامقداربیست هزارمردست کی باملکشان برنشینند. وملک این ناحیت را خلت[۲] خوانند

۱ـ رودخانهٔ روثا . ۲ـ ☆ جله .

واین ناحیت مقدار صدو پنجاه فرسنگ درازای اوست اندر صدفرسنگ پهنای وی وبزمستان بر کران رودی باشند کی میان ایشان وروسست و طعام ایشان ماهی باشد وبدان زندگانی گذرانندومردمانی بسیار خواسته ـ اند وسفله. واین ناحیتیست بسیار درخت وبا آبهای روان ونیکوروی اند وباهیبت اند. وایشان باهمه کافران کز گرد ایشان است حرب کنندواین مجغری بهتر آیند.

واین همه کی ما یاد کردیم انواع ترکست اندر جهان و اکنون نواحی اسلام همه یاد کنیم وآنگه باقی نواحی کافران یاد کنیم کی اندر حدود مغرب اند.

§ ۲۳ ـ سخن اندرناحیت خراسان و شهر های وی

ناحیت مشرق وی هندوستان است و جنوب وی بعضی از حدود خراسانست وبعضی بیابان کرگس کوه و مغرب وی نواحی گرگانست وحدود غور. وشمال وی رود جیحون است. و این ناحیتیست بزرگ با خواستهٔ بسیار ونعمتی فراخ. ونزدیک میانهٔ آبادانی جهانست واندر وی معدنهاء زرست وسیم و گوهرهای کی از کوه خیزد. وازین ناحیت اسب خیزد ومردمان جنگی. ودرِ ترکستانست. و ازو جامهٔ بسیار خیزد و زر وسیم وپیروزه وداروها. واین ناحیتیست باهوای درست و مردمان با ترکیبِ قوی و تن درست. و پادشای خراسان اندر قدیم جدا بودی

و پادشای ماوراءالنهر جدا و اکنون هردو یکیست. ومیر خراسان ببخارا نشیند وز آل سامان است واز فرزندان بهرام چوبین اند و ایشانرا ملک مشرق خوانند واندر همهٔ خراسان عمّال او باشند. واندر حدهاء خراسان پادشاهانند وایشان‌را ملوک اطراف خوانند.

۱ـ نشابور ـ بزرگترین شهریست اندر خراسان وبسیار خواسته‌تر ویک فرسنگ اندریک فرسنگ است و بسیار مردم است وجای بازرگانان است و مستقر سپاه سالارانست و او را قهندز است و ربض است وشهرستانست وبیشتر آب این‌شهر ازچشمهاست کی اندرزمین بیاورده‌اند. وازوی جامهای گوناگون خیزد پشم‌وپنبه. واوراناحیتیست جدا و آن سیزده [۱۹b] روستاست وچهارخان.

۲ـ سبزوار ـ شهر کیست خرد برراه‌ری وقصبهٔ روستائیه است.

۳ـ خسرو گرد ـ بنزدیک‌اوست ، شهر کیست‌خرد.

٤ـ بهمن آبادومزینان‌ـدوشهر کست‌خرد برراه‌ری‌واندروی کشت وبرزبسیارست.

٥ـ آزاذوارـشهر کیست اندرمیان‌بیابان وبانعمت وبرراه گرگان.

٦ـ جاجرم‌ـشهر کیست برراه گرگان برسرحدوبار کدهٔ گرگان استو آن[1] کومش ونشابورست.

۷ـ سبَراین[2]ـ شهریست آبادان وبانعمت.

---

۱ ـ در اصل: این. ۲ـ اسپراین = اسفراین.

۸ـ جرمگان و سبینکان، خوجان ، راوینی ـ شهرکهایی اند با کشت وبرز بسیار و آبادان واندر میان کوه ودشت نهاده و این همه از حدود نشابورست .

۹ـ نساـ شهریست بردامن کوه نهاده، اندرمیان کوه وبیابان ، بانعمت بسیار وهوای بدو آبهای روان.

۱۰ـ باوردـ اندرمیان کوه وبیابانست . جایی بسیار کشت وبرز و هوایی درست ومردمانی جنگی .

۱۱ـ طوس ـ ناحیتیست و اندر وی شهرکهاست ، چون طوران و نوقان، بروغون[۱] ، رایگان ، بنواذه . و اندر میان کوههاست . واندر کوههاء وی معدن پیروزه است ومعدن مس است وسرب وسرمه وشبه و دیگ سنگین وسنگ فسان ، وشلوار بندو جورب خیزد. وبنوقان مرقد مبارک علی بن موسی الرضاست و آنجا مردمان بزیارت شوند و هم آنجا گور هارون الرشیدست وازوی دیگ سنگین خیزد.

۱۲ـ میهنه ـ شهرکیست ازحدود باورد و اندرمیان بیابان نهاده.

۱۳ ـ ترشیز وکندر، بنابد ، تون ، کُری ـ شهرکهایی اند از حدود کوهستان است و نشابور با کشت وبرز بسیار .

۱۴ـ قاین ـ قصبهٔ کوهستانست واز گردوی خندق است واورا قهندز

۱ـ بزدیغور .

است ومزگت جامع وسرای سلطان اندرقهندز است وجایی سرد سیر است.

۱۵ـ طبسین ـ شهریست گرم‌سیرواندروخرماست‌و آب‌ایشان‌از کاریز است واندرمیان بیابان‌است.

۱۶ـ کُری ـ اندرمیان‌بیابانست وازو کرباس خیزد.

۱۷ـ طبس‌مسینان‌ـ اندرمیان کوه وبیابانست وجایی بانعمتست.

۱۸ـ خُوَر[۱] وخسب ـ دوشهرست‌بر کرانهٔ‌بیابان‌و آب‌ایشان‌از کاریزست وخواستهٔ مردمان این‌شهر بیشترین‌چهارپای است.

۱۹ـ یوژکان، خایمند، سنگان، سلومد، زوزن‌ـ شهر کهایی‌اند ازحدود نشابور وجایهای بسیار باکشت‌وبرزند و ازاین شهر کها کرباس خیزد.

۲۰ ـ هری ـ شهر بزرگست و شهرستان وی سخت استوار است و او را قهندزاست و ربض است، و اندر وی آبهاء روان است ومزگت جامع این شهر آبادان‌تر مزگتهاست بمردم از همه خراسان وبردامن کوه است وجای بسیار نعمتست واندروی تازیانند بسیار و اورا رودیست بزرگ کی ازحد میان غور و گوزگانان‌رود واندرنواحی او بکارشود. وازو کرباس‌وشیرخشت ودوشاب خیزد.[۲]

---

۱ ـ امروز با اشباع«واو» تلفظ میشود. ۲ـ درحاشیه های صفحات ب ۱۹ و ۲۰a مطالبی راجع بمرو نوشته شده‌است.ن.ك‌بملحقات قسمت A .

۲۱ـ بوشنگ ـ چند نیمهٔ از هریست واز گردوی خندق است ، و اورا حصاریست استوار ، واندروی درخت عرعرست ، واندروی گیاهی است کی شیراو [۲۰a] تریا کست زهرمارو کژدم را .

۲۲ـنوژگان ـشهر کیست آبادانو بسیارنعمت ،اندرمیان کوه .

۲۳ـخِرگرد ـشهر کیست خرد، مردمان اوخداوندان چهارپای‌اند.

۲۴ـ باذغیس ـ جایی آبادانست و با نعمت بسیار، واورا نزدیک سیصد دهست.

۲۵ ـ کاتون ـ[۱] شهر کیست، آب ایشان ازچاهست وازباران و ازو اسبان نیک خیزد .

۲۶ـ خجستان ـ ناحیتیست اندر کوه واورا کشت وبرز بسیارست و مردمانی جنگی اند .

۲۷ـ کوه‌سیم ـشهر کیست ببرا کوه واندروی‌معدن‌سیمست واز بی هیزمی دست بازداشته‌اند .

۲۸ـ مالِن ـازهریست، وازوی‌میویزطایفی‌خیزد نیک .

۲۹ـاسبزار[۲] ـ اوراچهارشهرستچون : کواژان؟ ، ارسکن، کوژد ؟، جراشان واین هرچهار اندرمقدارشش فرسنگست، جایی بانعمت‌است، و مردمان او خوارج اندو جنگی ،ودر این‌ناحیت کوه بسیار است واستوار .

۱ـ☆ کالون Kâlvun . ۲ ـ اسبوزار =☆ اسپوزار.

۳۰ ـ سرخس ـ شهری‌است برراه و اندرمیان بیابان نهاده ، وایشانرا یکی خشک‌روداست کی اندر میان بازارمی گذرد وبوقت آب خیز اندرو آب‌رود وبس، وجایی با کشت وبر ز بسیار است ، ومردمانی قوی ترکیب‌اند وجنگی ،وخواستهٔ ایشان شتراست .

۳۱ـ بَون شهر کیست،قصبهٔ گنج روستایست ، جای بسیارنعمتست واندروی آبهاء روانست ، وازوی دوشاب خیزد .

۳۲ ـ کیف ـ شهر کیست خرد هم‌چون بَو ن است .

۳۳ـ بغشورـ اندرمیان بیابانست ، و آبشان ازچاهها‌ست .

۳٤ـ کروخ ـشهر کیست باناحیت آبادان ، و اندر میان کوهها‌ست وازو کشمش خیزد .

۳۵ـ شورمین‌ـ شهر کیست ازعمل‌هری .

۳٦ ـ غرچستان ـ ناحیتیست ، قصبهٔ اوبشین‌است، مهتر این ناحیت را شارخوانند، جایی‌بسیار غله‌و کشت وبرزو آبادانست ،وهمه کوه است ، ومردمان این ناحیت مردمانی‌اندسلیم‌ونی‌بد ، وشبانان‌اند وبرزیگر .

۳۷ ـ دزه ـشهر کیست بر دامن کوه ، ورود مروبمیان‌او بگذرد،و جایی خوشست ومیوهاء بسیار .

۳۸ـ مرودـ شهریست بانعمت و آبادان وبردامن کوه نهاده است ، ومیوهٔ بسیار ، ورودمرو بر کران اوبگذرد.

۳۹ـ دزحنف[۱] ـ شهر کیست اندر میان صحرا ، با کشت وبرزبسیار ، واندروی آبهاء روانست .

٤۰ ـ پر کدر[۲] ـ بر کنار رود مرونهاده است . واورا قهندز است استوار ، واندروی گبر کانند، وایشانرابه آفریدیان خوانند.

٤۱ ـ کیرنک[۳] ـ شهریست خرد.

٤۲ـمروـ شهری بزر گست واندرقدیم نشست میرخراسان آنجابودی واکنون[به] بخارانشیندوجاییی بانعمت است وخرّم،واوراقهندزست، و آنرا طهمورث کرده است، واندر وی کوشکهای بسیارست ، و آن جای خسروان[٤] بوده است واندرهمه خراسان شهری نیست ازنهاد[٥] بازاروی نیکو وخراجشان بر آبست، وازوی پنبهٔ نیک و اشتر غاز وفلاته و سر که و آبکامه وجامهای قزّین وملحم خیزد .

٤۳ـ شنک عبادی[٦] ـ شهریست باناحیت بسیارو آبادان وبانعمت .

٤٤ـدندانقان[۲۰b]شهر کیست اندرحصاری مقدارپانصد گام درازاء اوست اندرمیان بیابان ، وبیرون ازوی منزلگاه کاروان است.

٤٥ ـ کشمیهن ، مسفری،ماشان ، سوسنقان ، شابرنجی ؟، زرق ـ این شهر کهایی اند خردوبزر گ همه از عمل مرواست ، و کشت وبرز این

۱ـ دزاحنف. ۲ـ☆برکدز ـ Barakdiz ۳. گیرنگ. ٤. پادشاهان ساسانی. ٥. چیزی افتاده است،از نهاد[وی به] ٦ ـ شنگ عبّادی بکسر شین و فتح عین و باء مشدّد.

همه‌ناحیتها بر آب رود مروست.

۴۶ـ گوزگانان ـ ناحیتیست آبادان و بانعمت بسیار وباداد وعدل و ایمن، واین ناحیتی است کی مشرق اوحدود بلخ است وتخارستان تا بحدود بامیان ،وجنوب وی آخرحدود غور است وحدبُست، ومغرب وی‌حدودغرچستان‌است‌وقصبهٔ بشین است تابحدودمرو[۱]،وشمال‌وی حدود جیحون است، وپادشای‌این‌ناحیت ازملوک اطراف‌است واندرخراسان اورا ملک گوزگانان خوانند، وازاولاد افریدونست، وهرمهتری کی اندرحدودغرچستانست و حدود غور است همه اندر فرمان اواندواز همه ملوک‌اطراف‌اوبزرگتراست‌بپادشاهی وعزّومرتبت وسیاست وسخاوت و دوست داری دانش، وازاین ناحیت‌اسباب‌بسیارخیزدونمدوحقیبه‌وتنگ اسب وزیلوی‌وپلاس‌خیزد،واندراو درختی‌است خنج خوانند وچوب‌وی هرگز خشک‌نشودونرم‌بودچنانک براو گره توان افکندن، واندرین پادشاییی ناحیتهاء بسیاراست‌چون:

۴۷ ـ ربوشاران[۲]ـ کی آن‌ناحیتیست‌بزرگ وبسیارنعمت ومردمانی جنگی وازغرچستان گوزگانانست، وبعضی از آبهای مرو از این ناحیت رود واندروی‌معدن زرست، و مهتران این ناحیت از مهتران اطراف گوزگانانند[۳] ومقاطعه، بَملِکِ گوزگانان‌دهند.

---

[۱] نویسندهٔ نسخهٔ «تابمرو» نوشته وبعداً کلمهٔ «بحدود» را بالای سطر اضافه کرده‌است. ۲ـ ربوشاران؟ ۳ـ دراصل کوزکانند.

۴۸ـ درمشان ـ ازدو ناحیتست، یکی ازبست ودیگر از گوزگانان، و این بربوشاران پیوسته است، وازین ناحیت آبهابرود وبا آبهای ربوشاران یکی شود ورود مرو از این آبهاست ومهتراین ناحیت را درمشی شاه خوانند.

۴۹ ـ تمران، تمازان ـ دو ناحیت است بحدود رباط کروان نزدیک اندر کوهها. و مهتر ایشانرا تمران فرنده[۱]، وتمازان فرنده[۱] خوانند.

۵۰ـ ساروان ـ ناحیتست اندر کوهها ومردمانی اندشوخ روی وجنگی ودزد پیشه وستیزه کار وبی وفا وخون خواره واندر میان ایشان عصبیتست دایم

۵۱ـ مانشان ـ ناحیتیست بدرِ اندره پیوسته، اندر کوهها، ومهتران اورا اندرقدیم برازبنده خواندندی، وا کنون کاردار ازحضرت ملک گوزگانان رود، واین همه ناحیتهایی است با کشت وبرز بسیار، و نعمتی فراخ، ومهتران این ناحیتها ازدست ملک گوزگانان اندو مقاطعه بدو بازدهند، وبیشتر مردمانی اند ساده دل، خداوندان چهارپای بسیار انداز گاو و گوسپند، واندرین پادشاییی ناحیتهاء خرد بسیارند، واندراو درختی بود کی ازو تازیانه کنند[۲]، واندر کوههای وی معدن زر وسیمست و آهن وسرب ومس وسنگ سرمه وزاگهای گوناگون.

۱ـ هردو کلمهٔ «فرنده» باسه نقطه روی حرف فاء ضبط شده است و باید تلفظی نزدیک بواوداشته باشد. [۲] منیورسکی مینویسد بهمین فصل زیرشمارهٔ ٤٦ مراجعهٔ کنید، ومرجع ضمیراو درجملهٔ «واندراو درختی بود کی ازاو تازیانه کنند» گوزگانان است.

۵۲ـ طالقان ـ برسرحد گوزگانانست واز آنِ این پادشایست ، و شهری بانعمت بسیارست [۲۱a] وازاو نبید بسیار خیزد و نمدخیزد.

۵۳ـ جهودان ، شهریست آبادان وبا نعمت ، و بر دامن کوه نهاده ومستقر ملک گوزگانانست ، و وی بلشکرگاه نشیند ، و از شهر تا بلشکرگاه فرسنگی ونیم است. و آن لشکرگاه را دَرِاندره خوانند، وجایی استوارست ، بردامن کوه نهاده ، وهوایی خوشتر و درست تراز آنِ جهودان و پاریاب .

۵۴ـ باریاب [= پاریاب] ـ شهریست بر شاه راه کاروان و بسیار نعمت .

۵۵ـ نریان ـ شهرکیست اندر میان جهودان و پاریاب و حداو دو فرسنگست .

۵۶ـ کرزوان[۱] ـ شهریست بر کوه نهاده ، با نعمت بسیار و هوایی خوش واندر قدیم‌جای‌ملوک گوزگانان آنجا بودی .

۵۷ـ کندرم ـ و این شهر کیست با نعمت و ازو نبید نیک خیزد بسیار.

۵۸ـ انبیر[۲] ـ قصبۀ گوزگانانست ، و شهری نیکوست و آبادان ، وجای بازر گانانست‌وبار گه بلخ وبانعمت بسیارست ، وبردامن کوه‌نهاده است ، واز وی پوستهاء گوزگانی خیزد کی بهمه‌جهان ببرند .

۱ـ گرزوان .　　۲ـ ☆ انبر .

۵۹ـ کلار ـ شهر کیست خرم و آبادان، وبا درختان بسیار و آبهای روان ونعمتی فراخ .

۶۰ـ اشبورقان ـ برشاه راهست ، شهریست با نعمت فراخ ، و اندر میان صحرا نهاده ، واندر وی آبهای روان .

۶۱ـ اَنْتُخذْ[1] ـ شهر کیست اندر میان بیابان ، جایی با کشت و برز بسیار و کم نعمت .

۶۲ـ سان ـ شهریست ومراورا ناحیتیست آبادان ، وازوی گوسپند بسیار خیزد .

۶۳ـ رباط کروان ـ شهریست برسرحد گوزگانان ،واندر کوههاء وی معدن زرست .

۶۴ـ سنگ بن[2] ـ ازربوشارانست ومنبراوبنو نهاده‌اند .

۶۵ـ ازیو ـ شهر کیست بآخرعمل گوزگانان .

واین همه شهرها را کی یاد کردیم از آن پادشایی ملک گوزگانان است ، واندر بیابانهاء این شهر مقدار بیست هزار مرد است عرب ، مردمانی‌اند با گوسپندان و شتران بسیار ، و امیرشان از حضرت ملک گوزگانان‌رود وصدقات‌بدو دهندواین‌عرب تونگرتراند[3] ازهمه‌عرب کی اندر خراسان‌اند پراکنده بهرجایی .

۱ـ درحاشیه «اندخو». ۲ ـ سنگ‌بن . ۳ـ دراصل : تونکترند .

۶۶ـ حوش ـ دهیست بزرگ خرم و آبادان ، اندر میان بیابان نهاده واز آنِ این پادشاه است واین عرب بتابستان اینجا بیشتر باشند .

واین ناحیت راروستاها وناحیتهاء بزرگ بسیارست ، ولکن شهرهاء بامنبر اینست کی مایاد کردیم .

۶۷ـ بلخ ـ شهری بزرگست وخرم ومستقرخسروان بوده است اندر قدیم ، واندر وی بناهای خسروانست با نقشها و کارکرد هاء عجب و ویران گشته ، آنرا نوبهار خوانند و جای بازرگانان است وجایی بسیار نعمتست و آبادان ، وبارکدهٔ هندوستان است ، واو را رودیست بزرگ ازحدود بامیان برود ، وبنزدیک بلخ بدوازده قسم گردد وبشهر فرود آید ، وهمه اندر کشت وبرز روستاهاء اوبکار شود و ازنجا ترنج ونارنج ونی شکر ونیلوفر خیزد ، واو را شهرستانیست بابارهٔ محکم، واندر ربض اوبازارهاء بسیارست .

۶۸ـ خلم ـ میان بلخ و تخارستانست واندرصحرا نهاده بردامن کوه واو را رودیست و خراجشان برآبست وجایی بسیار کشت وبرزاست.

۶۹ـ تخارستان ـ [۲۱b] ناحیتیست نعمت اوبیشتر از کوهست واندر صحراهای وی جای ترکان خلخ است ، و ازین ناحیت اسب خیزد و گوسپند وغلّه بسیار و میوهای گوناگون .

۷۰ـ سمنگان ـ شهریست اندر میان کوه نهاده ، و آنجا کوهها

است از سنگ سپید چون رخام واندر وی خانهای کنده است ومجلسها و کوشکهاوبت خانهاست وآخراسبان ، باهمه آلتی کی مر کوشکها را باید ، بروی صورتهاء گوناگون از کردار هندوان نگاشته ، وازو نبید نیک خیزد ومیوهٔ بسیار .

۷۱ـ سکلکند ـ شهر کیست اندرمیان کوهها نهاده، بسیار کشت وبرز، و جای درویشان .

۷۲ـ بغلان ـ هم چون سکلکند است .

۷۳ـ ولوالج ـ شهریست خرم و قصبهٔ تخارستان است ، و با نعمتهاء بسیار و آب روان ، ومردمان آمیزنده .

۷٤ـ سکیمشت ـ ناحیتیست کی اندروی کشت و غلّه بسیارست.

۷۵ـ وازپس این سکیمشت پادشائیست خرد اندر شکستیها و کوهها آنرا یون خوانند ، و دهقان او را پاخ خوانند ، وقوتش از امیرختلانست واز آن ناحیت نمک خیزد .

۷٦ـ طایقان ـ شهریست برحد میان تخارستان و ختلان ، جائیست بردامن کوه با کشت وبرز بسیار.

۷۷ـ اندر آب ـ شهر کیست اندرمیان کوههاست ، جایی بسیارغله و کشت وبرز ، و اورا دوررودست ، وسیمهایی کی از معدن پنجهیر و جاریانه افتد اینجا آنرا درم زنند ، و پادشای اورا شهرسلیر[۱] خوانند.

۱ـ این کلمه «شهولیر» نیز خوانده میشود.

۷۸ـ بامیان ـ شهریست برحد میان گوزگانان و حدود خراسان ، وبسیار کشت وبرز است ، وپادشای اورا شیر خوانند ، و رودی بزرگ بر کران اوهمی گذرد ، واندر وی دوبت سنگین است ، یکی را سرخ بت خوانند ویکی راخنگ بت .

۷۹ـ پنجهیر و جاریانه ـ دوشهرست واندر وی معدن سیمست ، و رودی میان این دوشهر بگذرد ، واندر حدود هندوستان افتد .

۸۰ـ مدر، موتی[۱] ، دوشهر کست خرد اندرمیان [کوه؟] ازحدود اندراب .

§ ۲٤ ـ سخن اندر ناحیت حدود خراسان وشهرهای وی

ناحیتیست کی مشرق وی هندوستان است و جنوب وی بیابان سندست و بیابان کرمان ، و مغرب وی حدود هریست ، و شمال وی حدود غرچستان است و گوزگانان وتخارستان ، واین ناحیتیست بعضی ازو گرمسیرست وبعضی سردسیر ،واز کوههای وی بردهٔ غوری افتد بخراسان وجایی بسیار کشت وبرز است ، و آلات هندوستان بدین ناحیت افتد

۱ـ غور ـ ناحیتیست اندرمیان کوهها وشکستگیها ،واورا پادشائیست کی غور شاه خوانند ، او را قوتش از میر گوزگانانست ، و اندر قدیم این ناحیت غور همه کافران بودندی ، اکنون بیشتر مسلمانان اند و ایشان راشهر کها ودهها بسیار است وازین ناحیت برده وزره و جوشن و

۱ـ این کلمه «موی» نیز خوانده میشود.

سلاحهاء نیکو افتد ، و مردمانش بدخواه‌اند و ناسازنده و جاهل ، و مردمانش سپیدند و اسمر.

٢ـ سیستان ـ ناحیتیست قصبهٔ اورا زرنگ خوانند ، شهری باحصار است ، و پیرامن او خندق است کی آبش هم از وی بر آید ، و اندر وی رودهاست ، و اندر خانهاء وی آب روانست. [22a] و شهر او را پنج درست از آهن ، و ربض او بارهٔ دارد ، و اورا سیزده درست و گرم‌سیرست و آنجا برف نبود ، و ایشانرا آسیاهاست برباد ساخته ، و از آنجا جامهای فرش افتد بر کردار طبری ؛ و زیلو یها بر کردار جهرمی و خرمای خشک وانگزد .

٣ـ طاق ـ شهر کیست باحصار محکم و مردم بسیار.

٤ـ کش[1] ـ شهریست و اورا ناحیتیست آبادان و با نعمت و آبهای روان و هوای خوش بر کران رود هیذمند نهاده .

٥ـ نه ـ شهر کیست آبادان و با کشت و برز بسیار و پشه اندر وی نشود .

٦ـ فره ـ شهر کیست گرم سیر و اندر وی خرماست و میوه‌های بسیار.

٧ـ قرنی ـ شهری خردست پسران لیث کی پادشاییی بگرفتند از آنجا بودند .

١ـ گش.

۸ـ خواش ـ شهریست و اورا آبهای روانست و کاریزها وجایی با نعمتست .

۹ـ بست ـ شهری بزرگست بابارهٔ محکم برلب رود هیذمند نهاده با ناحیتی بسیارو دَرِ هندوستانست ، وجای بازرگانان است ، ومردمانی‌اند جنگی ودلاور و ازو میوها خیزد کی خشک کنند وبجایها برند ، و کرباس وصابون خیزد .

۱۰ـ حالکان[1] ـ شهرکیست با آب روان و بیشتر [مردمان] وی جولاهه‌اند.

۱۱ـ سروان ، شهرکیست واورا ناحیتی خردست کی الین خوانند و گرم سیراست. واندروی خرما خیزد وجایی استوارست.

۱۲ـ زمین داور ـ ناحیتی است آبادان وبرسرحدست میان غوروبست واو را دوشهرست تک[2] ، درغش ، واین هردو ثغراند بر روی غور ، واندر درغش زعفران روید بسیار ، و پیوسته است بناحیت درمشان بست .

۱۳ـ بغنی ـ شهریست بنزدیک غور واندر وی مسلمانان اند.

۱٤ـ بشلنگ ـ ازغورست جایی با کشت وبرزبسیارست.

۱۵ـ خُوانین ـ ازغورست و اندر وی مقدار سه‌هزار مرد است.

۱٦ـ رخذ، ناحیتیست آبادان و با نعمت بسیار و او را ناحیتیست جدا، فیجوانی[3] قصبهٔ رخذست.

---

۱ ـ ☆ چالکان . ۲ ـ مینورسکی Til خوانده است . ۳ـ پنجوای .

۱۷ـ کهک، روذان ـ دو شهر کست بانعمت و کشت و ازوی نمک خیزد.

۱۸ـ بالس ـ ناحیتیست اندر میان بیابان، جایی بسیار کشت و برز و کم نعمت است و اندر وی شهرهاست چون: سفنجایی، کوشک، سیوی، ومستقر امیر شهر کوشک است.

۱۹ـ غزنی ـ شهریست ببرا کوه نهاده وبا نعمت سخت بسیار، واندر هندوستان است، و از قدیم از هندوستان بوده است، و اکنون اندر اسلامست وسرحدیست میان مسلمانان و کافران، وجای بازرگانان، وبا خواستهٔ بسیار.

۲۰ـ کابل ـ شهر کیست و او را حصاریست محکم و معروف باستواری واندروی مسلمانان اند و هندوان اند، واندر وی بت خانهاست و رای قنّوج را ملک تمام نگردد تا زیارت این بت خانه نکند ولوای ملکش اینجا بندند.

۲۱ـ استاخ، سکاوند، دوشهر کند خرد بردامن کوه نهاده، و سکاوندرا حصاریست محکم وجایی بابسیار کشت وبرزست.

۲۲ـ واندر غزنین وحدود این شهر کها کی یاد کردیم جای ترکان خلخ[1]. واین ترکان خلخ[2] [22b] نیز اندرحدود بلخ وتخارستان وبست وگوزگانان بسیارند.

۱ـ و ۲ـ خلج.

واما غزنین و آن ناحیتها کی بدو پیوسته است، همه را بزابلستان باز خوانند.

۲۳ـ بروان[1] ـ بروان شهریست با نعمت وجای بازرگانان ودرهندوستان است.

۲٤ـ بدخشان ـ شهریست بسیار نعمت وجای بازرگانان، واندروی معدن سیمست وزرو بیجاده ولاجورد واز تبت مشک بدانجا برند.

۲۵ـ درِ تازیان ـ جائیست کی اندردربندیست، میان دو کوه وبر اودریست کی کاروان بدان در بیرون شوند و آن بند مأمون خلیفه کرده است.

۲٦ـ ده سنکس[2] ـ دهیست بزرگ و آبادان واندر وی مسلمانان اند ونزدیک وی عقبهٔ یست کی اورا عقبهٔ سَنُکَس خوانند.

۲۷ـ سقلیه ؟ ـ دهیست بزرگ.

۲۵§ـ سخن اندر ناحیت ماوراءالنهر وشهرهای وی

ناحیتیست کی حدودمشرق وی حدود تبتست، وجنوب وی خراسان است وحدود خراسان ومغرب وی غوزست وحدود خلخ، وشمالش هم حدود خلخ است. و این ناحیتیست عظیم و آبادان و بسیار نعمت و درِ ترکستان، و جای بازرگانان، و مردمانی اند جنگی و غازی پیشه

۱ـ پروان. ۲ـ سَنکس.

و تیرانداز و پاک دین، و این ناحیتی با داد وعدلست واندر کوههای وی معدن سیمست وزر سخت بسیار، باهمه جوهرهای گدازنده کی از کوه خیزد، باهمه داروها کی از کوه‌خیزد ،چون زاگ وزرنیخ و گوگرد ونوشادر .

۱ـ بخارا، شهری‌بزرگست و آبادان‌ترین شهریست اندرماوراءالنهر و مستقر ملک مشرقست ، وجایی نمناکست و بسیار میوها وبا آبهای روان، و مردمان وی تیراندازند و غازی پیشه، و ازو بساط و فرش و مصلی نماز خیزد نیکو و پشمین ، و شوره خیزد کی بجایها ببرند ، و حدود بخارا دوازده فرسنگ اندر دروازه فرسنگست و دیواری بگرد این همه درکشیده بیک پاره و همه رباطها و دهها از اندرون این دیوارست .

۲ـ معکان[۱] ، خجادك ، دندونه[۲]، بومکث ، مدیامجکث ، جزغنکث[۳] ـ شهرکهایی اند بامنبر، ازحدود بخارا ، جایهایی آبادان وباکشت وبرز بسیار.

۳ـفرب[۴] ـشهرکیست براب جیحون و میر رود آنجا نشیند و اندر میان بیابانست.

٤ـ بیکند[۵] ـشهرکیست اورا مقدارهزارر باطست، زمینش درستست

۱ـ مغکان. ۲ـ زندنه . ۳ـ خرغنکث . ٤ـ فربر. ۵ـ پیکند .

واندر وی گنبد گور خانهاست کی ازبخارا آنجا برند.

۵ـ سغد ، ناحیتیست کی اندر نواحی مشرق جایی نیست از آن خرم‌تر با آبهای روان و درختان بسیار و هوایی درست و مردمانی مهمان دار و آمیزنده ، ونعمتی فراخ و آبادان و مردمان نرم دین دار بسیارند.

۶ـطواویس ـ شهر کیست ازبخارا برسرحد سغد واندر وی‌هر سالی یک روز بازارست کی خلق بسیار اندر وی گرد آیند.

۷ـ کرمینه ، دبوسی ، [۲۳a] ربنجن ـ شهر کهایی‌اند اندرسغد بر راه سمرقند آبادان وبا نعمت و آبهاء روان ودرختان.

۸ـ کُشانی ـ آبادان ترین شهریست اندرسغد.

۹ـ آرمان[۱] ـ از کشانیست.

۱۰ـ استیخن[۲] جایی خرمست و آبادان وبانعمت بسیار.

۱۱ـ کنجکث[۳] ، فرنکث؟ ـ دوشهرست میان رودو میان استیخن نهاده

۱۲ـ دران[۴] ـ شهری خرمست وخردست وازسمرقندست.

۱۳ـ سمرقند ـ شهری بزرگست و آبادان است و بانعمت بسیار و جای بازرگانان همه جهانست واو را شهرستانست و قهندزست و ربض است ، و از بالای بام بازارشان یکی جوی آب روانست از ارزیر، و آب از کوه بیاورده، واندروی خانگاه مانویانست وایشانرا نغوشاک خوانند،

۱ـ زرمان؟ ۲ـ اشتیخن. ۳ـ کنجکث؟ ٤ـ وذار؟

واز وی کاغذ خیزد کی بهمه جهان به‌برند ورشته قنب خیزد، ورودبخارا بردرسمرقند بگذرد.

۱۴ـ ورغسر، بنجیکث ـ دوشهر کند ازسمرقند برلب رودبخارانهاده وقسمت گاه آب بدین ورغسراست.

۱۵ـ کش ـ شهری گرم سیرست واندر وی باران بسیار آید واو را شهرستان وقهندز وربض است، واو را دورودست کی بردرشهربگذرد و اندر کشتهای وی بکار شود، واندر کوههاء وی‌معدن داروهاست وازو استران نیك خیزد وترنگبین ونمك سرخ کی بهمه جهان ببرند.

۱۶ـ نوقت قریش[1] ـ شهر کیست با کشت وبرز بسیار

۱۷ـ نخشب ـ شهریست بسیار نعمت و آبادان وبا کشت وبرز بسیار، واورا یك رودست کی اندرمیان شهربگذرد.

۱۸ـ سونخ[2] شهر کیست ازنخشب.

۱۹ـ سکیفغن ـ شهر کیست با کشت وبرزبسیار.

۲۰ـ بزده ـ شهر کیست کم مردم و بسیار کشت و برز و ایشان را یکی خشك رودست کی انـدر وی بعضی از سال آب رود و بیشتر آبشان ازچاهها ودولابهاست.

۲۱ـ کسبه ـ جایی با کشت وبرزبسیارست.

۱ـ نوقدقریش. ۲ـسوبخ.

۲۲ـ ترمذ، شهریست خرم و بر لب رود جیحون افتاده، واورا قهندزیست برلب رود، واین شهر بارگه ختلان وچغانیان است واز وی صابون نیک وبوریاء سبز وبادبیزن خیزد.

۲۳ـ هاشمگرد ـ شهر کیست با گوسپند وچهارپای بسیار.

۲۴ـ جرمنکان[۱] ـ شهر کیست با کشت وبرز وآبهای روان.

۲۵ـ جغانیان[۲] ـ ناحیتیست ویران و ناحیتی بزرگست و بسیار کشت وبرز، وبرزیگرانی کاهل و جای درویشان و لکن با نعمت بسیارست و مردمانی جنگی ودلاور، واین ناحیت هوایی خوش دارد و زمینی درست و آبی گوارنده، وازوی اسب خیزد اندک وجامهٔ پشمین و پلاس وزعفران بسیار خیزد، و پادشاه این ناحیت از ملوک اطرافست و او را امیرچغانیان گویند،

۲۶ـ دارزنلی[۳] ـ شهر کیست از گرد او خندق است واز حدود جغانیانست واز وی پای تابه خیزد و گلیمینه وبساط پشمین.

۲۷ـ جغانیان[۴] ـ شهریست بزرگ ببرا کوه نهاده وقصبهٔ این ناحیتست جایی با آبهای روان وهوایی خوش ومردمانی درویش

۲۸ـ باسند، شهر کیست بامردم بسیار بر راه بخارا و سمرقند [۲۳b] جایی استوار ومردمانی جنگی.

۱ـ چرمنگان. ۲ـ چغانیان. ۳ـ دار زنگی. ٤ـ چغانیان.

۲۹ـ زینور ـ شهر کیست با کشت و برز بسیار و کم مردم.

۳۰ـ نوژان ـ شهر کیست واندر وی حصاریست سخت استوار.

۳۱ـ دسکر، شهر کیست بنزدیک رودنهام نهاده است، وهوایی خوش و[نعمت] بسیار،

۳۲ـ هموارا ن، شهر کیست بنزدیکی رود کَسوان نهاده است و مردم اند ک اند.

۳۳ـ شومان ـ شهریست استوار و ببرا کوه نهاده و گرداو بارهٔ کشیده واوراقهندزیست برسر کوه نهاده ،واندرمیان قهندزچشمهٔ آبست بزر گ، از وی زعفران خیزد بسیار.

۳۴ـ افریذان ـ شهریست کم مردم واندرمیان کوه نهاده.

۳۵ـ ویشکرد[۱] ـ شهریست استوار، اندرمیان کوه وصحرا نهاده برحد میان چغانیان وختَلان، و اندروی دایم باد آید، وتربت شمس بلخی رحمة الله علیه آنجاست، واز وی زعفران بسیار خیزد،

۳۶ـ سروشنه ، ناحیتیست بزر گ و آبادان و با نعمت بسیار، واو را شهر و روستاهاء بسیار و از وی نبید بسیار خیزد و از کوهها‌ء وی آهن خیزد.

۱ـ ویشگرت Vayghagirt درحاشیه با قلمی غیر از قلم متن «وی شکرد» اضافه شده است.

۳۷ـ زامین، شهریست برراه خجند وفرغانه وازسروشنست، و اندر وی حصاریست محکم، جایی با کشت وبرز بسیار.

۳۸ـ چَرقان ـ شهرکیست هم ازسروشنه، جایی آبادان.

۳۹ـ دزک ـ شهرکیست اندر وی آب روانست و بنزدیکی او جاییست مَرسَمنده خوانند، و آنجا درهرسالی یک روز بازار بود کی گویند آن روز در آن بازار افزون از صدهزار دینار بازرگانی کنند.

۴۰ـ نوینجکث[۱] ـ قصبهٔ سروشنست و مستقر میراین ناحیتست، و جایی بسیار مردم و آبادان وبانعمت بسیار و آبهاء روان.

۴۱ـ فغ کث، غرق[۲]، ساباط، کُرکث ـ شهرکهایی انداز حدود سروشنه با کشت وبرز ومردم بسیار.

۴۲ـ بتمان ـ ناحیتیست اندر کوهها وشکستگیها ازحدود سروشنه واورا سه حدست، بتّمان اندرونی و بتّمان میانه و بتّمان بیرونی، و این ناحیتیست با کشت وبرزبسیار، وجای‌درویشان، واندروی‌دهها‌وروستاهای بسیارست، واندر کوههای وی معدن نوشا درست بسیار.

۴۳ـ برغر[۳] ـ ناحیتیست ازبتّمان میانه ودریاژه اندرویست‌ورود بخارا ازین دریاژه رود، واندر وی آبها درافتد از بتّمان میانه.

۴۴ـ خجند ـ شهریست و آن قصبهٔ آن ناحیتست و با کشت وبرز

۱ـ بونجیکث. ۲ـ غزق. ۳ـ درحاشیه «فرخل» با قلمی غیر ازقلم متن.

بسیارست ـ ومردمانی بامروت واز وی انارخیزد.

۴۵ـ فرغانه ـ ناحیتیست آبادان وبزرگ [وبا] نعمتهای بسیار، واندر وی کوه بسیار و دشت وشهرها و آبهاء روان و دَرِ ترکستانست، و آنجا بردهٔ بسیارافتد ترک، واندر کوهها، وی معدن زر وسیمست بسیار ومعدن مس وسرب ونوشادر وسیماب وچراغ سنگ وسنگ پای زهر، وسنگ مغناطیس وداروهاء بسیارست، و ازو طبرخون خیزد و گیاهایی کی اندر داروهاء عجب بکار شود، وملوک فرغانه اندرقدیم ازملوک اطراف بودندی، وایشان را دهقان خواندندی.

۴۶ـ چِذغل[۱] ـ ناحیتیست ازفرغانه واندر میان کوهها وشکستگیها نهاده، واندر وی شهر کهاست ودههاء بسیار واز وی [۲۴a] اسب خیزد، واندر وی معدنهاست واز وی گوسپند بسیار خیزد.

۴۷ـ اخسیکث ـ قصبهٔ فرغانه است و مستقر امیر است و عمّال، و شهری بزرگست بر لب رود خشرت[۲] نهاده وبردامن کوه، واندر کوه وی معدن سیم وزر بسیارست، مردمانی نبیدخوارهاند.

۴۸ـ واتکث، حداست میان خجند وفرغانه، وشهرکیست با کشت وبرزبسیار.

۴۹ـ بیتموخ[۳]، شهرکیست کی از وی سیماب خیزد.

۱ـ درهمین فصل بشمارهٔ ۶۳ ن. ك، «جدغل» امروز «چتغل» خوانده‌میشود.
۲ـ Jaxartes ۳ـ شوخ؟

۵۰ـ طماخس ـ نامکاخُس ، دوشهر کست ببرا کوه نهاده.

۵۱ـ سوخ ـ اندر کوهست برحدمیان بتمان و فرغانه واو را شست ده است.

۵۲ـ اوال[1] ـ ببرا کوهست واورادیهاست.

۵۳ـ بغسکان ؟ ـ از آوالست.

۵٤ـ خوا کند ،رشتان ،زندرامش ـ شهر کهاییاند انبوه با کشت وبرز بسیار.

۵۵ـ قبا ـ شهریست بزرگ و خرم ترین شهریست اندر ناحیت فرغانه.

۵٦ـ اوش ـ جایی آبادانست وبسیار نعمت ، ومردمانی جنگی ، وببرا کوه‌نهاده‌است‌وبرین کوه‌پاسبانست وديده بانست کی کافر ترک رانگاه دارد.

۵۷ـ اورشت ، خرساب ـ دوشهر کند باآبهاء روان و گشادگی و نعمت بسیار وهوای درست.

۵۸ـ اوزکند[2] شهریست بـر حد میان فرغانه و ترک و بر کرانهٔ وی دو رود بگذرد ، یکی را رود تباغر خوانند ، ازتبت‌رود، ودیگر را برسخان خوانند کی ازخلخ رود.

۱ـ آوال. ۲ـ اوزگند.

۵۹ـ خَتلام ـ شهر کیست مولود نصر بن احمد میر خراسان اندر وی بوده است .

۶۰ـ کشو کث ، پاب ـ دو شهر کند آبادان و با کشت و برز بسیار و این همه شهرها از ناحیت فرغانه است .

۶۱ـ بُشت ، کلسکان، یو کند ، کو کث، خشکاب ـ شهر کهایی‌اند بیکدیگر نزدیک و با کشت و برز بسیار و مردمانی درویش .

۶۲ـ شلات ـ ثغری است بر روی ترک نهاده .

۶۳ـ ایلاق ، ناحیتیست بزرگ اندرمیان کوه وصحرا نهاده ومردم بسیار و با کشت و برز و آبادان و مردمانی کم خواسته ، واندر وی شهرها و روستاها بسیار و مردم روستا پیشه ، کیش سپید جامگان دارند ، و مردمانی اند جنگی و شوخ روی ، واندر کوهها‌ء وی معدن سیم و زر است و حدودش بفرغانه وجدغل وچاچ و رود خشرت پیوسته است ، و مهتران این ناحیت را دهقان ایلاق خوانند ، واندر قدیم دهقان این ناحیت را از ملوک اطراف بودندی .

۶٤ـ نو کث ـ قصبهٔ ایلاقست ، واورا شهرستانیست وقهندزست ، وربض است ، وایشان را رودیست ایلاق خوانند ، واین نو کث برلب او نهاده است .

۶۵ـ کهسیم[1] شهر کیست ببرا کوه ، واندر کوه وی معدن سیمست.

۱ـ کوه سیم.

۶۶ـ ذخکث ـ شهر کیست که از کوه وی داروی موش خیزد.

۶۷ـ یهودلغ ، ابـرلغ ؟ ایتلُخ ، الخنجاس ـ شهر کهاییاند بر حد فرغانه و ایلاق.

۶۸ـ سامی سبرَکَ ـ شهر کیست خرم و آبادان.

۶۹ـ برفکسوم ، حنح ، خاس[۱] ـ شهر کهاییاند با کشت و برز بسیار واندک مردم.

۷۰ـ غزجند ، شهر کی خرمست وبانعمت.

۷۱ـ تکث ، شهر کیست باخواستهٔ بسیار.

۷۲ـ کلشجک ، خمبرک ، اردلانکث ، ستبغوا [۲۴b] بحناح ، شهر کهاییاند بیکدیگر نزدیک و آبادان و با کشت وبرز بسیار و آبهاء روان. اردلانکث قصبهٔ این شهر کهاست.

۷۳ـ کرال ، غزک ، خیوال ، و رذول ، کبریه ، بغورانک ؟ـ شهر کهایی اند خرد با کشت و برز بسیار ، و ازنجا اسب خیزد و بیکدیگر نزدیکند.

۷۴ـ اردکث[۲] ، بغویکث ، فرنکث ، شهر کهایی اند خرد و آبادان وبانعمت وبیکدیگر نزدیک.

۷۵ـ جبغوکث ، شهر کی خرمست و لشکرگاه چاچ بودی اندر قدیم.

۱ـ فهرست بارتولد «خابس».   ۲ـ ایزدکت ؟

۷۶ـ شکاکب ، بانجباس ـ دوشهر کست خرم و آبادان واز ایلاق است .

۷۷ـ تنکتِ بخارنان ـ قصبهٔ است و او را ناحیتهاست میان ایلاق وجدغل وچاچ واندر وی آبهاء روانست وجای بازرگانان است .

۷۸ـ یالاپان ، شهرکیست ازوی تالب رود پرک فرسنگیست و اندر وی سرای درم زدنست .

۷۹ـ چاچ [۱] ، ناحیتیست بزرگ و آبادان ومردمانی غازی‌پیشه ، و جنگ کن و تونگروبسیار نعمت ، واز وی کمان و تیرخدنگ وچوب خلنج بسیار افتد ، وملوک وی اندر قدیم ازملوک اطراف بودندی .

۸۰ـ بیکث [۲] ، قصبهٔ چاچ است و شهری بزرگست و آبادان وخرم و مستقرسلطان اندر وی است .

۸۱ـ نوجکث ـ شهر کیست کی کشتی بانان کی‌اندر رود پرک ورود خشرت کار کنند ازنجا باشند .

۸۲ـ کرجاکث ، ترکوس [۳] ، خاتون کث ، دمغان کث ، دو [کذا] شهر کست خردو آبادان وبارگاه‌سغد وسمرقندست و آنِ فرغانه وایلاق است .

۸۳ـ بناکث ـ شهر کیست برلب رود خشرت ، خرم و آبادان .

۱ـ چاچ . ۲ـ بینکث . ۳ـ فهرست بارتولد «ترکوش» .

حرسنکث ، حرحکث ، شتور کث ، سبکث[۱] ، بحا کث ، کمکرال[۲] شهر کهایی‌اند ازچاچ ، وازیشان کمانهاءچاچی خیزد و جایی خرمست وبسیار نعمت و آبادان .

۸۴ـ اسبیجاب ، ناحیتیست برسرحد میان مسلمانان و کافران ، جایی بزر گست و آبادان برسرحد تر کستانست ، و هرچیزی کی ازهمه تر کستان خیزد ، آنجا افتد و اندر وی شهر ها و ناحیتها و روستاها بسیارست ، واز وی نمد خیزد و گوسپند ، وقصبهٔ این ناحیت شهریست کی اسبیجاب خوانند . شهری بزر گست و با نعمت بسیار و جای سلطان است وبا خواستهٔ بسیارست ، ومعدن بازر گانان همه جهانست .

۸۵ـ سانیکث ، شهریست خرم وبانعمت و توانگر .

۸۶ـ ندحکث ، شهر کیست خرم وبانعمت بسیار .

۸۷ـ سُتکند ، جایی بانعمت است وبر لب رود نهاده ، و مردمانی جنگی اند ، واندر وی‌جای ترکان آشتیست و از قبیلهای ایشان بسیار مسلمان شده است .

۸۸ـ پاراب ، ناحیتیست بانعمت وقصبهٔ اورا کَدِرخوانند ومردمانی‌اند جنگی ودلاور ، وجای بازر گانانست .

۸۹ـ و میان اسبیجاب و لب رود ، گیاخوار همه اسبیجاب است ،

۱ـ بیسکث . ۲ـ کرکوال ؟.

وبعضی از چاچ وپاراب و کنجده ، واندر وی هزار خرگاهست از آن ترکان آشتی کی مسلمان گشته‌اند .

۹۰ـ صبران[1] ـ شهریست بانعمت بسیار و جای بازرگانان غوزست .

۹۱ـ ذرنوخ ـ شهرکیست برلب رود نهاده و آبادان و مردم اندک .

۹۲ـ سوناخ ، شهرکیست [۲۵a] از پاراب وبسیار نعمت واز وی کمانهاء نیک خیزد ، کی بجایها به‌برند .

۹۳ـ شلجی ، طراز[2] ، مکانکث[3] ، فرونکث ، مرکی ، نویکث ، شهرکهاییست کی اندر وی مسلمانان و ترکان‌اند ، و جای بازرگانان است ودرخلخ ودر افرونکث ومرکی ونویکث ترکان بسیارند .

§ ۲۶ـ سخن اندر ناحیت حدود ماوراء النهر و شهرهای وی

حدود ماوراءالنهر ناحیتهاییست پراکنده بعضی برمشرق ماوراء النهر است و بعضی برمغرب وی است ، اما آنک اندر مشرق ماوراء النهرست ، مشرق وی حدود تبتست وهندوستان ، وجنوب وی حدود خراسانست و مغرب وی حدود چغانیان است ، وشمال وی حدود سروشنست ازماوراءالنهر

۱ـ ختلان[4] ، ناحیتیست اندر میان کوهها ، بزرگ و آبادان ، و بسیار کشت وبسیارمردم ونعمتهای فراخ و پادشای وی ازملوک اطرافست

۱ـ صبران . ۲ـ طراز. ۳ـ تکابکث ؟. ۴ـ تلفظ صحیح این کلمه با خاء مضموم و تاء مشدد است .

ومردمان این ناحیت مردمانی جنگی‌اند و اندر حدود وی از سوی تبت مردمانی اند وحشی اندر بیابانها واندر کوهها‌ء وی معدن سیمست و زر ، وازین [ناحیت] اسبان نیک خیزد بسیار.

۲ـ هلمک[۱] ـ قصبهٔ ختلانست و مستقر پادشاهست ، شهریست بیرا کوه نهاده ، بسیار مردم باروستاهاء بسیار.

۳ـ نُچارا ـ شهریست استوار واندر میان دورود نهاده ، یکی خرناب ودیگر جیحون ، و او را ناحیتیست تا بحدود بدخشان بکشد ، و او را روستاییک خوانند . شهریست از یک سوی جیحونست ودیگری سوی کوه ، جایی بسیار نعمتست وبار گاه ختلانست.

۴ـ بارغر[۲] ، شهریست آبادان وبسیار کشت وبرزوبسیار مردم .

۵ـ بارسارغ، منک، تملیات[۳] ـ شهر کهایی‌اندخرد وبسیار نعمت و آبادان ومردمان جنگی.

۶ـ وخش ـ ناحیتست آبادان و بر کرانهٔ وخشاب نهاده .

۷ـ هلاورد ـ قصبهٔ وخش است ، شهریست با کشت وبرزوروستاهاء بسیار و مردمان تیرانداز و جنگی.

۸ـ لیو کند[۴] ـ از وخش است ، جاییست کی از وی گوسپند وخشی خیزد.

۱ـ هلبوک . ۲ـ پارغر . ۳ـ تملیات . ۴ـ بایاء مجهول.

۹ـ ژاشت[1] ـ ناحیتیست اندر کوهها وشکستگی‌ها واندرمیان‌بتمان وختلان نهاده باروستاها و کشت و برز بسیار و مهتران این ناحیت را دهقان زاشت[1] خوانند .

۱۰ـو گروهی‌مردمانند کی ایشان را کمیجیان خوانند واندرحدود ختلان وچغانیان نشسته‌انـد ، مـردمانی اند دلاور وجنگـی و دزدپیشه و خواستهٔ ایشان گوسپند است وبرده وایشان را دهها‌وروستاهای‌بسیارست و هیچ شهر نیست و اما آنـک اندر حدود چغانیان اند ، میان شومان و بشـکرد ناحیتیست کی آنرا سیلا کان[2] خوانند آنجا باشند وانـک اندر حدود ختلانند میان نملیات[3] ومُنـک باشند ، میان کوه ودشت نشسته با آبهای روان‌وجای‌خوش وهر گروهی اندرفرمان امیرناحیت خویش‌اند وامیران ختلان را وچغانیان چون باید ازیشان یاری خواهند[4] .

۱۱ـ ترکان کنجینه[5] گروهی مردمانند اندک، واندر کوهی کی میان ختلان‌وچغانیان اند ، اندر درهٔ نشسته‌اند و جایی سخت استوارست واین مردمانی‌اند دزد پیشه ، کاروان شکن [۲۵b] وشوخ روی و اندر آن دزدی جوانمرد پیشه و ایشان تا سی فرسنگ و چهل فرسنگ از گرد آن نـاحیت خویش بروندبدزدی‌وایشان باامیرختلان‌وآن چغانیان پیوستگی نمایند .

۱ـ راشت . ۲ـ بایاء مجهول . ۳ـ تملیات . ٤ـ برای معنی کلمه «یاری» بزین الاخبار گردیزی چاپ محمد ناظم ص۲٦ ن . ك. ترکیب «چون باید» در همین کتاب ص۳۰b آمده است . ٥ـ کنجینه.

۱۲ـ در تُبّت ـ دهیست و آنجا دریست بر کوه نهاده و آنجا مسلمانانند کی باژ ستانند وراه نگاه دارند ، وچون از این در بیرون شوی بحدود وخان اندرافتد .

۱۳ـ رختجب ـ دهیست از وخان واندروی گبرکان وخی اند.

۱٤ـ سِکاشِم[۱] ، شهریست وقصبهٔ ناحیت ازوخان است ، واندر وی گبرکانند ومسلمانان و ملک وخان[۲] آنجا نشیند ، واز حدود وی رو ِی نمدزین ، وتیروخی خیزد .

۱۵ـ خمداذ ـ جاییست کی اندر[و] بت خانهای وخیانست ،واندر وی اندکی تبتیان انـد ، وبردست چپ اوحصاریست کی اندر وی تبتیانند .

۱٦ـ سنگلنج[۳] ـ بردامن کوه است ومعدن بیجادهٔ بدخشی ولعل اندرین کوهست وبنزدیکی معدن آبیست گرم وایستاده چنانک دست از گرمی دروی نتوان کرد ، وازمعدن تابتبت یک روزونیم راهست .

۱۷ـ وازنجا بگذری ناحیتی آید اورا روستاء ملحم[٤] خوانند .

۱۸ ـ سمرقنداق ـ دهیست بزرگ واندروی هندوانند وتبتیانند و وخیانند ومسلمانان اند، سرحداست و آخرحدودماوراءالنهرست .

۱۹ـ بلور ـ[۵] ناحیتیست عظیم واین ناحیت را ملکیست وچنین گوید

۱ـ اشکاشم. ۲ـ وخان. ۳ـ سنگلیج . ٤ـ ☆ بلجم، ملجم ۵ـ ن .ك ۱۱§،

کی ما فرزند آفتابیم وتا آفتاب برنیاید ازخواب برنخیزد و گوید کی فرزند نباید کی پیش ازپدر برخیزد و آنرا بلورین‌شاه خوانند، واندرین ناحیت نمک نبود مگرانک از کشمیر آرند.

۲۰ ـ اندراس ؟ـ شهریست کی اندروی تبتیانند وهندوان وازنجاتا کشمیردوروزه راهست[۱] {و آن‌خانها کی‌اندر صورت میان رخذومولتان است همه دهها‌ست ومنزلهاء کاروانست‌واندربیابان‌جایهای‌بی‌نعمت‌و تنگ علف}[۲].

۲۱ـ واماخوارزم، انك برمغرب‌ماوراءالنهرست‌حدودخوارزم است.

۲۲ ـ کاژ[۳] قصبهٔ خوارزم‌است‌و در ترکستان‌غوزست‌وبار گاه‌ترکان وترکستان وماوراءالنهرست وخزرانست وجای بازرگانانست وپادشای وی ازملوك اطرافست واورا خوارزم شاه خوانند، ومردمان‌وی مردمان غازی پیشه و جنگی اندوشهری باخواستهٔ‌بسیارست وازوی روی‌مخده، وقزاگند و کرباس، ونمد، وترف و رخبین خیزد.

۲۳ ـ خُشمیثن ـ شهرکیست جای بازرگانان وخواستهٔ بسیار است.

۲٤ـ نوژابان ـ شهریست باباره ودرهاء[٤] آهنین و آبهای‌روان ومردم بسیار.

۱ـ دراصل: دوزه راهست. ۲ـ جمله‌های میان { } ظاهراً به § ۲٤، ۱٦ مربوط است. ۳ـ کاث. ٤ـ دراصل: درياهاء

۲۵ ـ گر گانج، شهریست کی اندرقدیم آن ملک خوارزمشاه بودی وا کنون پادشاییش جداست و پادشای اورا امیر گر گانج خوانند و شهریست با خواستهٔ بسیار و دَرتر کستان و جای بازر گانان و این دو شهرست: شهراندرونی وشهربیرونی ،ومردمان وی معروفند بجنگ و تیراندازی.

۲۶ـ کردناز خاس[۱] ، بذمینیه ـ ده قراتگین، سه شهر کند واندر وی مردمانی اندک وجایی با کشت وبزر.

۲۷ـ کُردر ـ شهر کیست بامردم بسیار[۲٦ a]و کشت وبرز وازوی پوست بَرّه بسیارخیزد.

۲۸ ـ خیو ـ[۲]شهر کیست خرد باباره واز گر گانج است.

۲۹ـ جَند، جواره، ده‌نو ـ سه شهر کند بر کرانهٔ رود چاچ نهاده ازخوارزم برده منزل وازپاراب بربیست منزل و مَلک غوزان بزمستان بدین‌ده نو باشد.

۲۷§ ـ سخن‌اندر ناحیت سند وشهرهای وی

ناحیتیست مشرق‌وی رود مهرانست وجنوب‌وی دریاء اعظم‌است و مغرب‌وی ناحیت کرمانست وشمال‌وی بیابانیست کی بحدود خراسان

۱ـ شاید، کردرانخاس Kordarânxâs. کردنانخاس و گردنانخاس‌هم‌خوانده میشود.

۲ـ خیوه.

پیوسته است واین ناحیتیست گرم سیر واندر وی بیابانهای بسیار و کوه اندک ومردمان اسمروباریک‌تن‌ودونده وهمه‌مسلمانان‌اند وجایی کم نعمت است وبازرگانان بسیار ، واز این ناحیت پوست وچرم وابانکهای سرخ و نعلین وخرماو پانیدخیزد .

۱ـ منصوره ـ شهری عظیم‌است اندرمیان رودمهران‌چون جزیرهٔ. بسیار نعمت و آبادان ـ وجای بازرگانان ، واندروی مسلمانانند وپادشاه ایشان قرشیست .

۲ـ منجابری،سدوسان ـ دوشهراست آبادان ازناحیت‌سندوبر کران رود مهران نهاده .

۳ـ لوزوز[1] ، مسواهی ـ دوشهرست ازحدودسند ، مردمانی‌اند کی بازرگانی دریا کنند وجایهای کم‌نعمت .

٤ ـ دبیل[2] ـ شهریست از سند بر کران دریاء اعظم است و جایگاه بازرگانان ، واز آلتهاء هندوستان ودریا اندروی بسیارافتد.

٥ـ فنیکی[3]، ارمایل ـ[4] ازحدود مکران دوشهرند باخواستهٔ بسیارو بدریانزدیک وبرکران‌بیابان نهاده.

٦ـ تیز ـ نخستین‌شهریست ازحدودسند برکران دریاء اعظم نهاده ، جای کم سیرست[5] .

۱ـ☆ بیرون☆ نیرون. ۲ـ دیبل. ۳ـ قنبلی . ٤ـ ☆ارمابیل .
٥ـ شاید : گرم‌سیرست.

۷ـ کیز ، کوشک قند ، به[۱] ، سد[۲] در ک[۳] ، اسکف ـ این همه شهرهای اندازحدود مکران و بیشترین پانیدها کی اندرجهان بیرند ازاین‌شهر کها خیزد و پادشاه‌مکران بشهر کیج نشیند.[۴]

۸ـ راسک ـ قصبهٔ ناحیت جُروج است. جایی آبادان وبسیارمردم، وبازرگانان بسیار.

۹ـ مُشکی ـ شهر کیست اندر بیابان.

۱۰ ـ پنج پور[۵] ـ مهمترین شهریست اندر سند ، ازین سوی رود مهران.

۱۱ـ بهلبره[۶] ـ شهریست ازنواحی جروج ، جایی کم نعمت.

۱۲ـ محالی؟ ـ قذان[۷] ، کیجکانان ، شوره‌ـ شهرهاء ناحیت طوران است وجایی بانعمت وچهارپای بسیار واندروی مسلمانانند و گبرکان بسیار ، ومستقر پادشاه طوران بکیجکانان است.

۱۳ـ ـ ابل ـ شهریست‌ازناحیت بدهه ، آبادان وبانعمت سخت‌بسیار واندر وی مسلمانانند.

۱۴ـ قندابیل‌ـ[۸] شهریست بزرگ ، آبادان وبانعمت واندرمیان‌بیابان نهاده وازوی خرما بسیارخیزد.

۱ـ نه. ۲ـ بند. ۳ـ دزک. ٤ـ دراصل: نشینند. ٥ـ پنج‌بور.
٦ـ پهلپره ۷ـ قسدار ۸ـ مینورسکی «Qandabil» خوانده است.

§۲۸ ـ سخن اندر ناحیت کرمان و شهرهای وی

کرمان ناحیتی است مشرق وی حدود سندست وجنوب وی دریاء اعظم است ، ومغرب وی ناحیت پارس است، وشمال وی بیابان سیستان است و این ناحیتیست که هرچه[1] بسوی دریاست جایهای گرمسیر است ومردمانی اند اسمر ، وجای بازرگانانست [26b] واندروی بیابانهاست وازوی زیره وخرما ونیل ونی شکر و پانید خیزد ، وطعامشان نان ارزنست وهرچه ازدریا دور است [و] ببیابان سیستان نزدیکست جایهایی است سردسیر آبادان با نعمتهای بسیار وتنهاء درست، واندروی کوهها بسیار است واندروی معدن زر وسیم ست ومس وسرب ومغناطیس.

۱ـ سیرگان ـ قصبهٔ کرمانست ومستقر پادشاست وشهری بزرگست وجای بازرگانان است وآبشان از کاریزست ، وآب روستاهاء ایشان از چاههاست ،وجایی کم درختست وبناهاشان ازجه است.

۲ـ بافت وخیر ـ دوشهر کند آبادان وبانعمت.

۳ـ جیرفت ـ شهریست نیم فرسنگ اندر نیم فرسنگ است وجایی آبادان است وبسیار نعمت وایشانرا رودیست تیزهمی رود ،بانگ کنان وآب وی چندانست کی شست آسیا بگرداند واندر جویهاء این خاک زریابند.

۱ـ کهرچه .

٤ـ میژان ـ شهر کیست ببرا کوه نهاده ، میوه و هیزم و برف جیرفت از این شهرست .

٥ـ مغون،ولاشکِرد[۱]، کومین ، بهروکان[۲]،منوکان[۳]ـشهرکهاییی اند خرد وبزرگ، وازین‌شهرها نیل ، وزیره[٤] و نی‌شکر خیزد ، واینجا پانید کنند ، وطعامشان گاورس[٥] است . وایشان را خرماء بسیارست ، و رسم ایشان‌چنان‌است کی‌هرخرمایی کی از درخت بیفتد ، خداوندان درخت برندارند البته و آن‌درویشان رابود .

٦ـ بلوح[٦] ، مردمانی اندمیان این‌شهرها ومیان کوه کوفج نشسته‌بر صحرا ودزد پیشه‌وشبان وناپاک وخونخواره ، واین مردمان بسیار بودند وپناخسرو ایشانرابکشت بحیلتهای گوناگون .

۷ـ کوفج، مردمانی اندربر کوه کوفج و کوهیانند ، وایشان‌هفت گروه‌اند ، وهر گروهی‌را مهتریست واین کوفجان نیزمردمانی اند دزد پیشه وشبان وبرزیگر ، وازمشرق کوه کوفج تامکران بیابانست ومیان جیرفت‌ومنوگان کوهستانیست آبادان وبانعمت بسیار ، و آنرا کوهستان ابوغانم خوانند ، وازمغرب این کوهستان روستاییست کی آنرا رودبار خوانند ، همه بیشه‌است ودرختان ومرغزارها.

۸ـهرموزـبرنیم‌فرسنگی‌درياء اعظم‌است، جاییی‌سخت گرم است وبارگه کرمان‌است.

۱ـ ولاشگرد ۲ـبهروگان. ۳ـ منوگان. ٤ـ دراصل : زیریره. ٥ـ ن .ك ۱۹،۳۷§ ٦ـ بلوچ

۹ـ شهرروا ، شهر کیست بر کرانهٔ دریا ، واندروی صیادانند .

۱۰ـ سوریقان ،مزروقان ، کسبان، روین، خبروقان ـ شهرهایی اند باچاهها‌ء بسیار کی آب از آن خورند ، و کشت وبرز بر آب چاه کنند ونعمتی فراخ وهوایی معتدل .

۱۱ـ کاهون ، خشناباد ـ دوشهر کست خرد براه پارس .

۱۲ـ کفترودهک ـ دوشهر کند بر کوه بارجان، وهرچه از کوه بارجان افتد بدین دوشهر ک افتد.

۱۳ـ ده کور[1] و دارجین[2] ـ دوشهر کند میان بم وجیرفت آبادان و با نعمت بسیار وازوی دارچینی خیزد.

۱۴ـ خواش وریقان ـ دوشهر کند میان سند ومیان کرمان اندر بیابان نهاده.

۱۵ـ شامات [۲۷ a]...قار[3]، حنان[4] غبیرا، کوغون، رائین[5]، سروستان ، دارجین ـ شهرهایی اند میان سیرگان وبم، جایهای سردسیر وهواهای درست ، و آبادان وبانعمت بسیار ، و آبهاء روان ومردم بسیار .

۱۶ـ بم ـ شهریست باهوایی تن درست، واندرشهرستان وی حصاری است محکم وازجیرفت مهترست واندروی سه مزگت جامع است ، یکی خوارج را ویکی مسلمانانرا، ویکی اندرحصاروازوی کرباس عامهٔ[6] ودستار بمی وخرما خیزد .

۱ـ ده گوز . ۲ـ دارچین = دارزین امروزی. ۳ـ بهار؟. ۴ـ خناب ، بفتح خاء و تشدیدنون ۵ـ راین = راین . ٦ـ شاید:عمامه .

۱۷ـ نرماشیر ـ شهری خرمست و جایی آبادان و با نعمت وجای بازرگانان .

۱۸ـ بهره[1] ـ آخر شهر کرمان است ، وبر کرانهٔ بیابان نهاده وازنجا بسیستان روند .

۱۹ـ سِبِه ـ شهریست اندر میان بیابان میان نهله[2] و سیستان نهاده ، وازعمل کرمانست .

۲۰ـ فردبر ، ماهان وخبیص ـ شهرهاییست بانعمت بسیار ، وهوایی درست بعضی اندر کوه ، وبعضی اندر بیابان ،

۲۱ـ بردسیر ، چتروذ[3] ـ دوشهرکست بر راه هری و کوهستان ، بانعمت بسیارو کم مردم .

۲۲ـ کوتمیذان ، کردکان ، انار ـ شهرکهایی اند برراه رودان ازپارس وجایهای بانعمت .

۲۳ـ ومیان سیرگان وبردسیر کوهستانیست سخت آبادان وبانعمت بسیار واندر وی دویست وشست دهست آبادان وبانعمت وبامردم .

واندر همه ناحیت کرمان رودی نیست بزرگ چنانک کشتی اندر وی بتواند رفتن ، واندر کوههای وی مردمانی اند دراززندگانی وتن ـ درست.

۱ـ پهره = فهرج . ۲ـ شاید : بهره = پهره . ۳ـ چنزرود.

۲۹ § ـ سخن اندر ناحیت پارس و شهرهای وی

ناحیتیست کی مشرق وی ناحیت کرمانست و جنوب وی دریای اعظم است و مغرب رود طابست کی میان پارس وخوزستان بگذرد و بعضی ازحدودسپاهانست وشمال وی بیابان پارس است از کرگس کوه واندر وی شهرهای بسیارست، ومردمانی بسیارند و ناحیتی است آبادان وتونگر بانعمتهاء گوناگون وجای بازرگانان واندر وی کوههاورودهاست و مستقرخسروان بوده است و مردمان این ناحیت مردمانی اند سخن دان و خردمند واندر کوههاءوی معدنهاءِ زرست. واز وی جامهاء گوناگون خیزد، از کتان و پشم‌وپنبه، و آب گُل‌و آب بنفشه و آب طلع و بساطها و فرشها و زیلویها و گلیمهای باقیمت خیزد، و از وی هرچه بدریا نزدیکست گرم سیرست و هرچه ببیابان نزدیکست سردسیرست، و اندر وی کوهها و معدنهاء زرست، واندر وی آتش کدهاء گرانست[۱] [و آثار] قدیمیان را بزرگ دارند و زیارت کنند، وبیشترین شهرهای پارس را کوهست بنزدیکی وی.

۱ـ شیراز ـ قصبهٔ پارس است، شهری بزرگست وخرم با خواسته، ومردمان‌بسیارودارالملک‌است واین‌شهررا بروزگار اسلام کرده‌اند،

۱ـ گبرانست ؟.

و اندر وی یکی قهندزست قدیم سخت استوار ، آنرا قلعهٔ شه‌موبد خوانند ، واندر وی دو آتشکده است کی آنرا بزرگ دارند ، و اندر وی یک گونه اسپرغم است سوسن[۱] نرگس خوانند ، برگش چون برگ سوسن است و میانه چون نرگس .

۲ـ اصطخر ـ شهری بزرگست وقدیم و مستقر خسروان [۲۷b] بوده است واندر وی بناها ونقشها و صورتهاء قدیم است و او را نواحی بسیارست واندر وی بناهاست عجب کی آنرا مزگت سلیمان خوانند و اندر وی سیب باشدنیمهٔ ترش و نیمهٔ شیرین واندر کوه وی معدن آهنست واندر نواحی وی معدن سیم است .

۳ـ دزپسرعماره ـ شهرکیست اندر وی حصاری ، بر کران دریای اعظم است وجای صیادانست ومنزل بازرگانان .

٤ـ سیراف ـ شهری بزرگست و گرمسیرست وهوایی درست‌دارد وجای بازرگانانست وبارگاه پارس است .

٥ـ جم ، کران، حرمك[۲] ـ شهرکهایی اند از حدود سیراف آبادان و با مردم بسیار.

٦ـ گور[۳] ـ شهریست‌خرم ، اردشیربابکان کرده‌است‌ومستقراو بودی واز گرد وی بارهٔ محکم است و از وی گلاب جوری خیزد کی بهمه

۱ـ دراصل ، سوس . ۲ ـ مُخرمُک . ۳ـدراصل: کور .

جهان ببرند ، واز وی آب طلع و آب قیصوم خیزد کی بهمه جهان ببرند وجایی دیگر نباشد واندر وی چشمهٔ آبست سخت .

۷ـ بجیر نکان[۱] ، حیره[۲] ، بانو ، مهرا ـ شهر کهاییاند ازحدود گور بسیار نعمت و آبادان و با آبهای روان .

۸ـ نجیرم ـ شهریست بر کران دریا وجای بازرگانانست .

۹ـ صعاده ، بهلوان ؟ـ دوشهرکست خرم و آبادان و بدریا نزدیک .

۱۰ـ کنافه[۳] ـ شهریست بزرگ وخرم وجای بازرگانان با خواستهاء بسیار واز وی جامهاء گوناگون خیزد ، ودر دریای کنافه معدن مروارید است ، و بوسعید دقّاق کی دعوت کرد و بحرین بگرفت ازنجا بود و سلیمان بن الحسن القرمطی پسر این بوسعید بود .

۱۱ـ توز[۴] ـ شهریست اندرمیان دو رود نهاده ومردم بسیار و توانگر وهمه جامهای توزی ازینجا برند .

۱۲ـ کازرون ـ بنزدیک دریای یونست ، شهریست بزرگ و آبادان وبا خواستهٔ بسیار واندر وی دو آتش کده است کی آنرا بزرگ دارند .

۱۳ـ سینیز ـ شهریست بر کران دریا بانعمت بسیار و هوای درست و

۱ـ بجیر بکان . ۲ـ☆ جیره . ۳ـ در اصل نسخه کاتب «ه» نقطه روی فاء گذاشته است و تلفظ صحیح آن «Ganâwa» است . ۴ـ بفتح تاء و واو .

همه جامهاء سینیزی ازنجا برند.

۱٤ـ نشهر[1] ـ شهر کیست خرم میان سینیز وار[2]گان.

۱۵ـ ماهی روبان ـ شهریست اندر میان آب نهاده چون جزیرهٔ جایی خرمست وبارگاه همهٔ پارس است.

۱۶ـ ارغان[2] ـ شهریست بزرگ و خرم وبا خواستهٔ بسیار و نعمت فراخ و هوایی درست ، بروستای وی چاهی آبست کی ژرفی آن بهمه جهان نتوانند دانست ، واز وی مقدار یک آسیا آب بر آید وبر روی زمین برود، وازین شهر دوشاب نیک خیزد.

۱۷ـ بزرک ، بیسوک ، وایکان[3] و لارندان ـ شهرکهایی اند ازحدود ار[2]گان بانعمت فراخ وهوای خوش.

۱۸ـ نوبندگان ـ شهریست خرم وبانعمت وخواستهٔ بسیار.

۱۹ـ[بشاؤر][4] شهریست توانگر و از گرد وی یکی باره است ، شاپور خسرو کرده است واندر وی دو آتش کده است کی آنرا زیارت کنند ، و بنزدیک وی کوهیست کی بر آن کوه صورت هرملکی و موبدی ومرزبانی کی پیش ازوی بوده است نگاشته است وسرگذشتهای ایشان بر آن جای نبشته است و اندر حدود وی کوهیست کی از وی

۱ـ ☆ ریشهر. ۲ـ ارّگان = ارّجان. ۳ـ وایگان.

٤ـ درمتن جای این نام سفید است و از شمارهٔ ۲۰ همین فصل دریافتیم.

دودی همی بر آید ، کی هر مرغی کی بالای آن دود بپرد بسوزد و بیفتد.

۲۰- وایکان ، کمارج - دوشهر کند از بشاؤر خرم و آبادان .

۲۱- جویم - شهر کیست خرم و بانعمت و ازشیرازست[۲۸a].

۲۲- [گویم ؟] ، شهر کیست بخش گاه آب شیراز ازنجاست .

۲۳- برسر کان ؟ ، کُوَرستان - دو شهر کند آبادان و با نعمت از شیراز.

۲٤- [بیضا]، شهر کیست آبادان وحلاّج کی دعوی خدایی کرد ازین شهر بود .

۲۵- هزار،زرقان ، خیر - شهر کهایی[اندخر]م و آبادان و بانعمت[۱] .

۲۶- بسا[۲] - شهریست خرم ، بزرگ ، و او را قهندزست و ربض است وجای بازرگانان است وباخواستهٔ [فراوان].

۲۷- تمستان ، بستکان ، از برا ، دارکان ، مزیرکان ، [۳] ، سنان - شهر کهایی‌اند میان بسا [ودار] ا گرد ، آبادان .

۲۸- دارا گرد - شهریست خرم و آبادان و بسیار خواسته و هوای بد و از وی مومیایی خیزد کی [به همه] جهان جایی دیگر نبود واندر نواحی وی کوههاست از نمک سپید و سیاه و سرخ و زرد و هر رنگی ، وازوخوانها کنند نیکو...

۱- برگ ۲۸a کمی آسیب دیده است . ۲- بسا = فسا .

۳- مرایزیکان Murâyzigân.

۲۹ـ رم، روستاء رستام ، فرج ، تارم ـ شهر کهایی اندمیان‌دارا گرد وحدود کرمان جایهایی با کشت وبرزبسیار ونعمت فراخ .

۳۰ـ کارزین ـ ازحدود پسا است واندر وی قهندزیست استوار.

۳۱ـ کاریان ـ شهر کیست از دارا گرد[ا]ندرحصاریست صعب و محکم ، واندر وی آتش کدهٔ است کی آنرا بزرگ دارند .

۳۲ـ سمیران ، ایرج ، روفته ، ماذران[1] ، کویم[2] ـ شهر کهاییست از دارا گرد آبادان وبانعمت .

۳۳ـ جهرم ـ شهریست خرم واز وی‌زیلو ومصلی‌نماز نیکوخیزد .

۳۴ـ کیژ ـ شهریست واندر وی حصاریست استوار .

۳۵ـ خَیر ، کردیان ـ دو شهر کند آبادان و با کشت و برز بسیار از پسا .

۳۶ـ ایج ، اسطهبانات ، حمار[3] ، ماشکانات ـ شهر کهایی اند ببرا کوه نهاده کم مردم وبا کشت‌وبرزوبسیارنعمت.

۳۷ـ آباده ، بردنکان[4] ، جاهک ـ شهر کهایی میان اصطخر و کرمان ، منزل کاروان وجایهای بانعمت بسیار .

۳۸ـ کمین ، سرواب ، مزبرکان[5] ، شهر فانک[6] ، حرّه[7] ، کیس ـ این همه شهر کهایی‌اندازدرمیان کوه ، سردسیر ، جایی باهوای درست

۱ـ ماذوان .   ۲ـ گویم .   ۳ـ خیار .   ٤ـ بردنکان .

٥ـ همین فصل بشماره ۲۷ ن . ك .   ٦ـ بابک .   ۷ـ خرّه .

ونعمت بسیار ، و اندر خرّه یکی آتش کده است کی آنرا بزرگ دارند وزیارت کنند وبنیاد او دارا نهاده است .

۳۹ـ بحه[1] ، کلیند[2] ، شمکان[3] ، سرمه ، ارجینان ـ شهرکهاییست اندرمیان کوهها ، سردسیر ، جایی آبادان وباکشت وبرز ونعمت بسیار ومردم بسیار.

۴۰ـ برقوه[4] ـ شهریست بانعمت سخت بسیار ، ودرحوالی وی تلهاست بزرگ ازخاکستر.

۴۱ـ [نایین][5] شهریست آبادان و با نعمت و اندر کوه وی معدن سیمست .

۴۲ ـ سردن ـ شهریست اندر میان دو رود نهاده جایی . . . آبادان و خرم ، اندر کوه وی معدن رودست.

۴۳ـ ابرح[6] و کسبا و ماین ـ شهرکهایی اند بانعمت میان پارس و اسپاهان.

۴۴ـ روذان ، درکان ـ دو شهرست برحد میان پارس و کرمان ، منزل کاروانست وسردسیرست.

۴۵ـ انار و بهره ، کثه ، میبذ ، نایین[7] شهرکهایی انـد سردسیر با نعمت بسیار برحدمیان پارس وبیابان.

۱ـ بجه . ۲ـ کلیذ . ۳ـ شَمکان . ۴ـ ابرقو.

۵ـ همین فصل بشمارهٔ ۴۵ ن. ک. ۶ـ ابرج . ۷ـ نایین .

۳۰§ـ سخن اندر ناحیت خوزستان و شهرهای وی

ناحیتیست مشرق وی پارس است و حدود سپاهان ، و جنوب وی دریاست ، وبعضی ازحد عراق ، ومغرب وی بعضی از حدود عراق است وسواد بغداد و واسط ، وشمال وی [۲۸b] شهرهاء ناحیت جبال است ، و این ناحیتیست آبادان و بسیار نعمت تر از هر ناحیتی کی بدو پیوسته است واندر[وی] رود های عظیم و آبهای روانست وسواد هاء خرم است و کوههاء بانعمتست واز وی شکروجامهای گوناگو[ن خیزد] و پردها وسوزن کردهاوشلواربند وترنج شمامه وخرما خیزد ومردمان این‌ناحیت مردمانی‌اند بسود، ور ... وبخیل .

۱ـ دزمهدی[۱]، شهریست خرم‌و آبادان میان عراق‌وخوزستان، برلب رود نهاده .

۲ـ باسبان[۲]، خان مردونه ، دورق ـ شهر کهاییست آبادان و خرم و تونگر وبانعمت بسیار وبرلب رود نهاده .

۳ـ دَیرا ـ شهر کیست بنزدیکی کوه بانعمت بسیار.

٤ـ اَسک ـ دهیست بزرگ بیرا کوه نهاده و بر سر آن کوه آتشیست کی دایم همی درفشد شب و روز و حرب رقیان[۳] آنجا بوده است اندرقدیم .

۱ـ دراصل:درمهدی. ۲ـ باسیان . ۳ـ ازرقیان .

۵ـ جُبّی ـ شهر کیست برلب رود شوشتر خرم وبسیار نعمت، و ابوعلی جُبّایی معترف ازین شهر بود.

۶ـ سوق الاربعا ـ شهریست برلب این رود با نعمت بسیار و آبادان.

۷ـ اهواز ـ شهریست سخت خرم و اندر خوزستان شهری نیست ازین خرّم تر بانعمتهای بسیار و نهادی نیکوی و مردمانی زرد روی و گویند کی هرکه باهواز مقیم شود اندر خردوی نقصان افتد و همه طیبی[1] کی آنجا بری از هواء وی بوی او برود و اندر کوهها، وی مارشکنجست[2].

۸ـ اُزم ؟ ـ شهر کیست خرد بانعمت بسیار.

۹ـ رامهر ـ شهر کیست برلب رود نهاده ومانی را آنجا کشتند.

۱۰ـ عسکر مُکرم ـ شهریست باسواد بسیار وخرم وآبادان و با نعمت وهمه شکرها[ء] جهان سرخ وسپید وقند ازنجا افتد.

۱۱ـ مَسرُقان ـ شهر کی خرم است با نعمت و اندر وی خرماء تر باشد سخت نیکو.

۱۲ـ رام اورمزد[4] ـ شهریست بزرگ و خرم و آبادان و با نعمت بسیار وجای بازرگانان برحد میان پارس وخوزستان.

۱۳ـ بازار سَمبیل ـ شهر کیست بانعمت.

۱ـ دراصل: طیببی. ۲ـ دراصل: مارشتکنجست. ۳ـ رامهیز؟.
۴ـ دراصل: رام اوردمزد.

۱۴ـ ایذه ـ شهریست باسوادهای سخت خرّم و آبادان و با نعمت و خواستهٔ بسیار وبرلب رود نهاده و از وی دیبا های بسیار خیزد ، و دیبای پردهٔ مکّه آنجا کنند.

۱۵ـ وندوشاور ـ شهریست آبادان و با نعمت بسیار و گور یعقوب لیث آنجاست .

۱۶ـ شوش ـ شهریست تونگر وجای بازرگانان وبارکدهٔ خوزستان است واز وی جامه وعمامه خزخیزد و ترنج دست انبوی خیزد ، و تابوت دانیال پیغمبر علیه‌السلام آنجا یافتند .

۱۷ـ منوب ، بردون - دوشهر کست خرم و آبادان و با نعمت بسیار و کشت وبرز .

۱۸ـ بَصُنّی - شهریست خرم و با خواسته و پردهاء نیکو کی بهمه جهان به برند ازنجا خیزد .

۱۹ـ طیب - شهریست خرم و آبادان واز وی شلوار بند خیزدسخت نیکوهم چون ازمنی[1] .

۲۰ـ شهر ورقوب[2] شهریست خرد و آبادان واز وی جامهای سوزن کردخیزد .

§۳۱ ـ سخن اندر ناحیت جبال و شهرهای وی

ناحیتیست مشرق وی بعضی از حدود پارس است و بعصی از بیابان

۱ـ ارمنی . ۲ـ قرقوب .

کر گس کوه و بعضی از خراسان و جنوب وی حدود خوزستانست و مغرب وی بعضی ازحدود عراقست وبعضی از حدود آذربادگان و شمال وی کوه دیلمان است و این [۲۹a] [ناحیتیست] بسیار کشت و برز و آبادان وجای دبیران و ادیبان وبسیار نعمت واز وی کرباس وجامهٔ . . . [ابریشم] وزعفران خیزد[۱] .

۱ـ سپاهان - شهری عظیمست و آن‌دو شهرست یکی را جهودان خوانند [ویکی را شهرستان] ودر هردو منبرنهاده‌اند، و میان ایشان نه [نیم] فرسنگست وشهری خرم است وبسیار نعمت .... اندر جبال، و اورا رودیست کی آنرا زرن‌رود خوانند کی اندر کشت و برز اوبکارشود واز وی .. جامهٔ ابریشم گونا گون‌چون حله وعتابی وسقلاطون .

۲ـ خان لنجان ، شهر کیست خرم و بسیار نعمت [و با کشت و برز]ست .

۳ـ جودیکان[۲] ـ شهر کیست خرم‌و کم مردم .

٤ـ برو[۳] ـ شهر کی بودخرم وبسیار کشت‌وبرزوا کنون ویرانست.

٥ـ [کرج؟ شهری] بزرگست و بیشترین ویرانست ولشکرگاه ابودلف کرخی‌اندر وی بود .

۱ـ انتهای سطور برگ [۲۹a] و ابتدای سطور برگ [۲۹b]کمی پاره شده است وهرسطریک یادولغت کم دارد . ۲ـ جویکان . ۳ـ برج ؟.

۶ـ برو گرد[1] ـ شهر کیست خرم و با نعمت [از] وی زعفران و میوهاء نیک خیزد .

۷ـ رامن ـ شهر کیست کم مردم و بسیار کشت و برز و بیرا کوه نهاده است .

۸ـ [کرج‌روذ راور؟] شهری بزر گست و آبادان وبا نعمت‌ومردم بسیار وجای بازرگانان واز وی زعفران بسیار خیزد و پنیر...ین کی بهمه جهان ببرند .

۹ـ روذ راور ـشهر کیست انبوه وبیرا کوه نهاده است .

۱۰ـ نهاوند ـ شهر یست . . . ده واندر وی دومز گت جامع است و جایی بانعمت بسیارست وازوی زعفران ومیوهایی کی‌ازنیکوییی ...بد.

۱۱ـ لیشتر ـ شهر کیست‌باهوای درست وبسیار کشت واز وی‌بندق خیزد .

۱۲ـ سارجلست[2] ـ جایی ... ست .

۱۳ـ اساباد[3] ، کرمان شاهان ، مرج ـ شهر کهایی‌اند بروه حجاج انبوه و آبادان [وبا] نعمت .

۱٤ـ صیمره ، سیروان ـ دوشهر کند آبادان وخرم‌وا نجا خرماباشد.

۱۵ـ دینور، شهره ژور ، [سهرو] رد ـ شهرهایی‌اند انبوه وبسیار ،

۱ـ دراصل:برو کرد . ۲ـ شابورخاست . ۳ـ اسدآباد؟

نعمت ، ومردمانی آمیزنده .

۱۶ـ زنگان ـ شهریست بانعمت بسیار ومردمانی ...

۱۷ـ اوهر ـ شهر کیست ببر کوه نهاده و با آبهای بسیار ، جایی بسیار کشت ومردمانی آهسته .

۱۸ـ قزوین ـ [شهریست] از گردوی بارهٔ، وایشانرا یکی جوی آبست کی اندر میان مزگت جامع گذرد و چندانست کی بخورند و مردمانی ... نجامیوهٔ نیکوباشد .

۱۹ـ طالقان ـ شهر کیست از ری بدیلمان نزدیک .

۲۰ـ خوار ـ شهر کیست ازری آبادان...

۲۱ـ ری ـ شهریست عظیم و آبادان وبا خواسته ومردم وبازرگانان بسیار ومستقر پادشاه جبال ... زین ، آبهای ایشان از کاریز است واژوی کرباس وبرد و پنبه وغضاره وروغن ونبیدخیزد وازنواحی[وی] طیلسانهاء پشمین نیکو خیزد و محمد زکریاء بچشک ازنجا بود و تربت محمد بن‌الحسن الفقیه و کسایی مقری ، وفراخری[۱] منجم ازنجاست .

۲۲ـ ساوه ، آوه[۲] ، بوسننه[۳] ؛ روده ـ شهر کهایی‌اند انبوه و آبادان وبا نعمت بسیار وخرم [و] هوای درست وراه حجاج خراسان .

۲۳ـ قم ـ شهریست بزرگ و ویران و کشت بسیار و مردمانی شیعی‌اند وبلفضل [۲۹a] پسرعمید دبیرازنجا بود و از وی زعفران خیزد .

۱ـ فزاری . ۲ـ دراصل : اوه . ۳ـ بوسنه ؟ .

۲٤ ـ کاشان ـ شهریست بسیارنعمت... وی تازیان‌اند بسیار و ازنجا دبیران و ادیبان بسیارخیزند واندروی کژدم بسیار خیزد.

§۳۲ ـ [سخن اندر ناحیت] دیلمان و شهرهای وی

ناحیتی بسیارست بازبانها و صورتهاء مختلف کی بناحیت دیالم باز خوانند، مشرق این ناحیت خراسان است و جنوبش شهرهاء جبالست و مغربش حدود آذربادگان است و شمالش دریاء خزرانست و این ناحیتی است باآبهاء روان‌ورودهاء بسیارو آبادان [ومستقر] بازرگانان ومردمانی جنگی، وایشان حرب باسپر و زوبین کنند و مردمانی‌اند خوش و ازین ناحیت جامهاءابریشم خیزد یک رنگ و با رنگ چون مبرم و وحریر و آنچ بدین ماند، واز وی کتان و[پشم]چونین خیزد بسیار.

۱ـ گرگان ـ شهریست مراورا ناحیتی بزرگست وسوادی خرم و کشت و برز بسیار و نعمت فراخ و سرحد میان دیلمان و خراسان و مردمانی‌اند درست صورت‌وجنگی وپاک‌جامه وبامروت ومیهمان‌دار، واین شهر بدونیم‌است، شهرستانست وبکرآباد، ورود هرند کزطوس برود بمیان این هردو نیمه بگذرد، ومستقر پادشاه طبرستان‌است[۱] وازوی جامهٔ ابریشم سیاه خیزد ووقایه ودیبا وقزین

۲ـ دهستان ـ [ناحیتیست]ومراورا رباطیست‌بامنبر وجایی‌با کشت و برز بسیارست و سوادی بسیار و ثغرست برروی غوز و گورعلی بن

---

۱ ـ منظور پادشاه گرگان است بشمارهٔ ۱۳ همین فصل که دربارهٔ آمل است ن. ک.

سگزی آنجاست .

۳ـ فراو ـ رباطیست بر سرحد میان خراسان و دهستان بر کران بیابان نهاده وثغرست برروی غوز و اندر رباط یک چشمهٔ آب است ، چندانک خورد رابکار شود وایشان راهیچ کشت و برز نیست و غله از حدود نسا ودهستان آرند .

۴ـ استراباد ـ شهریست بردامن کوه نهاده وبا نعمت وخرم و آبهای روان وهوای درست وایشان بدوزبان سخن گویند یکی بلوترا استرابادی و دیگر بپارسی گرگانی ، و از وی جامهای بسیار خیزد ازابریشم چون مبرم وزعفوری گوناگون .

۵ـ آبسکُن ـ شهرکیست بر کران دریا آبادان و جای بازرگانان همه جهان است کی بدریاء خزران بازرگانی کنند واز وی کیمختهٔ پشمین وماهی گوناگون خیزد .

۶ـ طبرستان ـ [ناحیتیست] بزرگ ازین ناحیت دیلمان وحدش از چالوسست تاحد تمیشه و این ناحیتیست آبادان و [بانعمت و] بسیار خواسته وبازرگانان بسیار وطعامشان بیشترین نان برنج است و ماهی ، بام خانهاشان سفال سرخست از بسیاری باران کی آنجا آید بتابستان و زمستان .

۷ـ تمیشه ، شهرکیست خرد و گرد وی باره ونعمت بسیار و اندر

میان کوه ودریا نهاده است وحصاری دارد استوار و اندر وی پشه بسیار باشد، اندر همه شهر مگر بمز گت جامع کی پشه اندر وی نرود .

۸ـ لمراسک ـ شهر کیست خرم بر دامن کوه و بیک فرسنگی وی [۳۰a] نمکستانست کی نمک گرگان وطبرستان ازنجاست .

۹ـ ساری ـ شهریست آبادان و با نعمت و مردم وبازرگانان بسیار واز وی جامهٔ حریروپرنیان وخاوخیر، خیزد واز وی مازعفران وماصندل وماخلوق خیزد کی بهمه جهان ازنجا برند .

۱۰ـ ما مطیر ـ شهر کیست با آبهای روان و از وی حصیری خیزد سطبروسخت نیکو کی آن بتابستان بکار دارند.

۱۱ـ ترجی ـ شهر کیست آبادان وقدیم ترین شهریست اندرطبرستان.

۱۲ـ میله ـ شهر کی خردست و ازوی نی‌شکر بسیار خیزد .

۱۳ـ آمل ـ شهریست عظیم و قصبهٔ طبرستانست و اورا شهرستانیست باخندق بی‌باره و از گرد ربض وی است و مستقر ملوك طبرستانست و جای بازرگانان است و خواستهٔ بسیارست و اندر وی علماء بسیاراند بهر علمی ، و آبهای روانست سخت بسیار واز وی جامهٔ کتان و دستارخیش و فرش طبری وحصیر طبری وچوب شمشاد خیزد کی بهمه جهان جایی دیگر نبود و از وی ترنج و نارنج خیزد ، و گلیم سپید گوش و گلیم دیلمی زربافت و دستارچهٔ زربافت گوناگون و کیمخته خیزد و از وی

آلاتهاء چوبین خیزد، چون کفچه و شانه و شانه نیام و ترازوخانه و کاسه وطبق وطیفوری و آنچ بدین ماند.

۱٤ـ الهم ـ شهر کیست بر کران دریا جای کشتی بانان و جای بازرگانان.

۱۵ـ ناتل، چالوس، رودان، کلار ـ شهر کهایی‌اند اندر کوه‌ها وشکستگیها و این ناحیتی است هم ازطبرستان و لکن پادشایی دیگر است و پادشای او را استندار خوانند، حد وی از حدود ری تا دریا بکشد و کلار و چالوس برحدیست میان دیلمان خاصه وطبرستان و این چالوس بر کران دریاست و کلار اندر کوهست و از رودان جامهٔ سرخ خیزد پشمین کی از وی بارانی کنند و بهمه جهان ببرند و گلیمهاء کبود خیزد کی هم بناحیت طبرستان بکار دارند.

۱٦ـ کومش ـ ناحیتیست میان ری و خراسان برراه حجاج و اندر میان کوههاست و این ناحیت آبادان وبا نعمتست و مردمانی جنگی واز وی جامهٔ کنیس خیزد ومیوهایی کی اندر همه جهان چنان نباشد و از آن بگرگان وطبرستان برند.

۱۷ـ دامغان ـ شهریست باآب اندک وبردامن کوه نهاده ومردمانی جنگی واز وی دستارهاء شراب خیزد باعلمهاء نیکو.

۱۸ـ بسطام ـ شهریست بردامن کوه بحدود گرگان پیوسته جایی بسیارنعمت.

۱۹ـ سمنان ـ شهر کیست خرم و آبادان واز وی میوها خیزد بهتر از همه جای .

۲۰ـ ویمه ، شلنبه ـ دوشهرست از حدود کوه دنباوند و اندر وی بتابستان وزمستان سخت سرد بود وازین کوه آهن افتد .

۲۱ـ کوه قارن ـ ناحیتیست کی مراو را ده هزار وچیزی دهست و پادشای او را سپهبد شهریار کوه خوانند واین ناحیتیست آبادان و بیشتر مردم وی گبر کانند و از روزگار مسلمانی باز پادشایی این ناحیت اندر فرزندانِ باواست .

۲۲ـ پریم ـ قصبهٔ این ناحیتست و مستقر سپهبدان بلشکرگاهی است برنیم فرسنگ از شهر و اندر وی مسلمانان اند و بیشتر غریب اند و پیشه‌ور وبازرگانان ، زیراك مردمان این ناحیت جزلشکری [۳۰b] و برزیگر نباشند وبهر پانزده روزی اندر وی روز بازار باشد و از همه این ناحیت مردان وکنیزکان و غلامان آراسته ببازار آیند وبا یکدیگر مزاح کنند و بازی کنند و رود زنند و دوستی گیرند و رسم این ناحیت چنان است کی هرمردی کی کنیز کی را دوست گیرد او را بفریبد و به برد وسه‌روز بدارد هرچون کی خواهد ، آنگه ببرپدر کنیزك کس فرستد تااورا بزنی بوی دهد واندر نواحی وی‌چشمهاء آبست کی‌بیك سال اندر چندین بار بیشترین مردم این ناحیت آنجا شوند آب‌استه

(= آراسته) بانبید ورود و سرود و پای کوفتن، و آنجا حاجتها خواهند ازخدای، و آنراچون تعبدی دارند وباران خواهند بوقتی کشان بباید و آن باران بیاید.

۲۳ـ سامار[۱] ـ شهر کیست خرد هم ازین ناحیت واز وی آهن وسرمه وسرب بسیار خیزد.

۲٤ـ دیلمان ـ ناحیتیست دیلم خاصه کی ازین ناحیت باشند میان طبرستان وجبال و گیلان و دریاء خزران نهاده است و این مردمان دو گروه‌اند یک گروه بر کران دریا باشند و دیگر گروه اندر کوه‌ها وشکستگیها، و گروهی اندر میان این هردو قومست. اما این کی بر کران دریاست ایشان را ده ناحیتست خرد چون: لترا، وارپوا، لنکا[۲]، مرد، جالک رود[۳]، کرک رود[٤]، دینار رود، جود اهنجان، سلان رود بار، هوسم، واز پس کوه برابر این ده ناحیت سه ناحیت بزرگست چون: وستان، شیر، پژم، وهر ناحیتی را ازین ناحیتها، ناحیتها ودهها بسیارست و این همه اندر مقدار بیست فرسنگ است اندر بیست وپنج فرسنگ. واین ناحیت دیلم ناحیتیست آبادان وبا خواسته‌ومردمان وی همه لشکری‌اند یا برزیگر وزنانشان نیز برزیگری کنند و ایشان را هیچ شهری بامنبر نیست وشهرشان کلار استوچالوس.

۱ـ شامار.　　۲ـ لنکا.　　۳ـ چالك رود.　　٤ـ گرگ رود.

۲۵ـ گیلان : ناحیتیست جدا میان دیلمان و جبال و آذربادگان و دریای خزران و این ناحیتیست برصحرا نهاده میان دریا و کوه با آبهاء روان بسیار ، و یکی رودیست عظیم سپید رود خوانند، میان گیلان ببرد و بدریای خزران افتد و این گیلان دو گروهند یک گروه میان دریا و این رودند و ایشان را این سوی رودی خوانند و دیگر گروه میان رود و کوه اند ایشان را از آن سوی رودی خوانند ، اما ازین سوی رودیان را هفت ناحیت است بزرگ چون: لافجان ،میالفجان ، کشکجان برفجان، داخل ، تجن ، جمه[۱] . و اما آنک از آن سوی رودیان اند ایشان را یازده ناحیت است بزرگ چون: حانکجال ، نَنَک ، کوتم ، سراوانْ ، پیلمان شهر ، رشت ، تولیم ، دولاب ، کهن روذ ، استراب ، خان‌بلی . وهرناحیتی‌را ازین دههاست سخت بسیار و این‌ناحیت گیلان ناحیتی آبادان و با نعمت و تونگرست و کارکشت و برز همه زنانشان کنند و مردانشان [را] هیچ کار نیست مگر کی حرب ، وبهمه حد گیلان و دیلمان هرروزی بهردهی یک بار یا دوبار حرب کنند هر دهی بادهی دیگر وروز[۳۱a] بود کی مردم کشته شوند بعصبیّت ، و آن عصبیّت میانشان همی ماند و حرب همی کنند تا آنگه کی از آن جای بروندبلشکری کردن یابمیرندیاپیر شوند و چون‌پیر شوند محتسب

---

۱ ـ چمه .

گردند وایشان را محتسب معروف گرخوانند، و اگر اندر همه ناحیت گیلان کسی کسی را دشنام دهد یانبید خورد یا گناههاء دیگر کند چهل چوب یاهشتادچوب بزنند وایشان را شهر کهاست با منبر چون ، گیلاباذ، شال ، دولاب ، بیلمان شهر[۱] . این شهر کهاست خرد واندروی بازارها ، وبازرگانان وی غریب‌اند و دیگر همه معروف گراند و طعام همه این ناحیت لتیرست و برنج و ماهی و ازین ناحیت گیلان جاروب و حصیر ومصلی نماز وماهی ماهه افتد کی بهمه جهان ببرند .

۳۳§ ـ سخن اندر ناحیت عراق و شهرهای وی

ناحیتیست مشرق وی بعضی حدود خوزستان است و بعضی حدود جبال ، وجنوب وی بعضی خلیج عراقست و بعضی بادیهٔ بصره، و مغرب وی بادیهٔ بصره است و آنِ کوفه ، و شمال وی بعضی از حدود جزیره است و بعضی ازحدود آذربادگان و این ناحیتیست بمیان‌جهان نزدیك و آبادان ترین ناحیتست اندر اسلام و اندر وی آبهاء روانست و سوادهای خرم وجای بازرگانان و خواستهٔ بسیار و مردم بسیار و عالمان بسیار و مستقر پادشاهان بزرگ ، و این ناحیتی گرم سیرست وازوی خرما خیزد کی بهمه‌جهان به‌برندوجامهای گوناگون و بیشتر آلاتی کی ملوك را شاید ازین ناحیت خیزد .

۱ـ پیلمان شهر.

۱ـ بغداد، شهری عظیم است و قصبهٔ عراق است و مستقر خلفاست و آبادان‌ترین شهریست اندرمیان جهان وجای علماست وخواستهٔ بسیارست و منصور کرده است اندر روزگار اسلام و رود دجله اندر میان وی بگذرد، و بردجله پلیست از کشتیها کرده. و از وی جامهای پنبه و ابریشم وآبگینهاء مخروط و آلاتهاء مدهون خیزد، و روغنها و شرابها و معجونها خیزد کی بهمه جهان به برند.

۲ـ مداین ـ شهر کیست برمشرق دجله و مستقر خسروان بوده‌است و اندروی یکی ایوانیست کی ایوان کسری خوانندو گویند کی هیچ ایوان از آن بلندتر نیستاندرجهان واین شهری بزرگ بوده وبا آبادانی و آبادانی وی ببغداد بردند.

۳ـ نعمانیه ـ برمغرب دجله است. دیرعاقول ـ برمشرق دجله است و این هر دو شهر آبادان‌اند.

٤ـ حبل[۱] ـ شهر کیست کم آبادانی وبیشتر مردم او کر دانند.

٥ـ جرجرای[۲] ـ برمشرق دجله است. فم‌الصلح ـ برمشرق دجله است. سابس[۳] ـ برمغرب دجله است، و این شهر کهاییی‌اند آبادان وبانعمت.

٦ـ واسط ـ شهری بزرگست وبدونیمه‌است، ودجله بمیان وی همی رود وبروی جسریست و اندر هر دو نیمه منبرست و بنای وی حجاج بن یوسف کرده است. وهوای درست دارد. و بسیار نعمت ترین شهریست اندر عراق، واز وی گلیم وشلوار بند وپشمهای رنگین خیزد.

۱ـ جبل. ۲ـ جرجرایا. ۳. سابس بضم باء

۷ـ عبدسی، نیم روذی ـ دو شهر کند آبادان و اندروی خرمای بسیارست.

۸ـ مفتح ـ شهر کیست آبادان و بر مشرق دجله است و رود معقل از وی بر گیرد .

۹ـ اُبُلّه ـ شهری [۳۱b] استوارست و آب از گردوی بر آید و بر مغرب دجله است، واز وی دستار و عمامهٔ بلّی خیزد .

۱۰ـ بصره ـ شهری عظیم است و او را دوازده محلتست هر یکی چند شهری، از یکدیگر گسسته و گویند کی اورا صدهزار و بیست و چهار هزار رودست و بنای وی عمر بن الخطاب کرده است رضی الله عنه ، و اندر عراق هیچ ناحیت نیست عشری مگر بصره و علوی برقعی ازنجا خروج کرد و گور طلحه و انس بن مالک و شیخ حسن بصری و پسر سیرین آنجاست و از وی نعلین خیزد و فوطهای نیک و جامهای کتان وخیش مُرتفع .

۱۱ـ بیان ـ شهر کیست برمشرق دجله آبادان و خرّم .

۱۲ـ سلمانان ـ شهر کیست برمشرق دجله آبادان و خرم .

۱۳ـ عبادان ـ شهر کیست خرد و آبادان بر کرانهٔ دریا و همه حصیرهاء عبادانی وحصیرهای سامانی ازنجا خیزد و نمک بصره و واسط ازنجاست .

۱٤ـ ما درایاء ـ شهر کیست آبادان و خرم با کشت و برز بسیار.

۱۵ـ اسکاف بنی جنید ـ جائیست کی باقی رود نهروان اندر کشت وی بکار شود.

۱۶ـ نهروان ـ شهر کیست با آبادانی اندك و اندر وی خرماست اندك و آنجا جایهایی است کی خسروان کرده‌اند.

۱۷ـ جلولا[1]، خانقین ـ دوشهر کست خرم واندر خانقین رودیست بزرگ.

۱۸ـ قصر شیرین ـ دهیست بزرگ و بارهٔ دارد ازسنگ واندروی یکی ایوانست ازسنگ مرمر گسترده[2].

۱۹ـ حُلوان ـ شهریست بسیار نعمت و رودی اندر میان وی همی گذرد واز وی انجیر خیزد کی خشک کنند و بهمه جای به برند.

۲۰ـ کوثی رَبّا ـ شهریست و بحوالی وی تلهاست از خاکستر و گویند کی از آن آتش است کی نمرود کرد کی ابراهیم پیغمبر را صلّی‌الله علیه وسلّم بسوزد.

۲۱ـ بابل ـ قدیم ترین شهریست اندر عراق و مستقر ملوک کنعانیان بودی.

۲۲ـ صرصر ـ شهر کیست آبادان و نعمت بسیار و رود صرصر اندر وی بگذرد.

۲۳ـ نهر الملک ـ شهر کیست آبادان وبانعمت.

۲۴ـ قصربن هبیره ـ مهمترین شهریست میان بغداد و کوفه و

۱ـ دراصل: حلولا. ۲ـ ن. ك. ۳۸§ ـ ۲۳.

آبادان است وبانعمت وبسیار مردم .

۲۵ـ جامعین ـ شهر کیست اندر میان عمود فرات و رود سورا نهاده وازهیچ سوی بدو راه نیست مگربه آب .

۲٦ـ کوفه ـ شهر کیست برلب رود فرات نهاده و بنای وی سعدبن ابی‌وقاص کرده است. وروضهٔ امیرالمؤمنین علی‌بن ابیطالب کرّم‌الله‌وجهه آنجاست .

۲۷ـ حیره[1] شهر کیست بر کران بادیه و هوای وی بهتر است از آن کوفه .

۲۸ـ قادسیه ـ شهر کیست برراه حجاج وبر کران بادیه .

۲۹ـ بردان ، عکبرا[2] ـ دو شهر کند برشمال بغداد برمشرق دجله جایی آبادان .

۳۰ ـ سامره ـ شهریست برمشرق‌دجله وسواد و کشت و برزوی بر مغرب دجله است .

۳۱ـ کرخ ، دون[3] ـ دوشهر کند کی‌معتصم‌بنانهاده است و مأمون[4] تمام کرده است آبادان اند وبانعمت .

۳۲ـ تکریت ـ شهریست بر حد میان جزیره و عراق ، آبادان‌و

۱ـ دراصل: جیره . ۲ـ دراصل: عکیرا . ۳ـ دور. ٤ـ ن . ك . به ص ٤٠ مقدمهٔ بارتولد . مأمون ۱۹۸-۲۱۸ هجری . معتصم ۲۱۸-۲۲۷ هجری . ن . ك باصطخری ص۱٦۸ : «و متوکل (۲۳۲ـ۲٤۷ هجری) تمام کرده است.

خرم وبانعمت .

۳٤§ ـ سخن اندر ناحیت جزیره و شهرهای وی

ناحیتیست کی ازچهار سوی آبست از دورود یکی دجله ودیگر فرات واز بهر آن این ناحیت را جزیره خوانند . واین ناحیتیست [۳۲a] آبادان و بانعمت و مردم بسیار ، وهوای درست ، و آبهای روان ، و اندر وی کوهست و شهرهاست بسیار ، و سواد هاء خرم و باغها و بوستانهای معروف بخرمی و اندر وی مردمانی بسیار اند از قبیلهٔ ربیعه ، و اندر وی مردمان خوارجند بسیار.

۱ـ موصل ـ شهریست بزرگ باهوای درست ونعمت اندک .

۲ـ بلد ـ شهریست بر کران دجله نهاده و اندر وی آبهاست روان بجزاز دجله .

۳ـ برقعید ، ادرمه[1] ـ دو شهر کند خرم بامردم بسیار .

٤ـ نصیبین ـ خرم ترین شهریست اندر جزیره ، جای آبادانست و بانعمت ومردم بسیار و اندر وی دیرهاست از آن ترسا آن واندر وی کژدمست کشنده ؛ و اندر وی حصاریست استوار ، واندر آن حصار مارست بسیار ، واز وی سنگ آبگینه خیزد نیکو.

۱ـ اذرمه .

۵ـ داراـ شهر کیست بردامن کوه واندر وی آبهاء روان بسیار.

۶ـ کفرتوثاـ شهریست خرم و آبادان وبا آبهاء روان.

۷ـ رأس العینـ شهریست خرم واندر وی چشمهاست بسیار، واز آن چشمها پنج رود برخیزد وبیک جای گرد شود، آنرا خابور خوانند، و آنگه اندر فرات افتد.

۸ـ دیاو رَعنی[۱]ـ شهریست بانعمت بسیار.

۹ـ رَقّه[۲]، رایقه[۳] ـدوشهرست بزرگ وخرم وبیکدیگر پیوسته بر کران فرات نهاده، حرب صِفین اندر حداو بوده است از آن سوی رود.

۱۰ـ قرقیسیا ـ شهر کیست خرم و با نعمت و همه سواد اودایم سبز باشد.

۱۱ـ رحبه ـ شهریست خرم با آب بسیار ودرختان.

۱۲ـ والیه[۴]ـ شهریست خرد وانبوه وبا نعمت.

۱۳ـ عانهـ شهر کیست خرم واندرمیان آب فرات نهاده.

۱۴ـ هِیتـ شهریست، واز گرد وی بارهٔ محکم، آبادان است و بانعمت، وتربت عبدالله بن المبارك آنجاست.

۱۵ـ انبارـشهر کیست خرم و آبادان، وبا نعمت و بسیار مردم، و مستقرابوالعباس امیرالمؤمنین آنجا بوده است.

۱ـشاید، دیار ربیعه. ۲ـ ن. ك بشرح وبخش شام ۳۸§، ۲۷.

۳ـ رافقه. ۴ـ دالیه.

واین شهرها کی از رقه تا انبارست همه برلب رود فرات نهاده است .

۱۶- بالس[۱]، جسرعبح[۲]، شمیشاط[۳] - شهرکهایی اند برلب رود فرات نهاده وبحدود شام پیوسته[۴].

۱۷- حرّان- شهریست آبشان اندک واندر وی صابیانند بسیار.

۱۸- سروج - شهرکی آبادانست.

۱۹- رَها[۵] - شهریست خرم وبیشتر مردمان وی ترسایان اندواندر وی یکی کنیسه است کی اندر همهٔ جهان کنیسهٔ از آن بزرگتر و آبادان تر و عجب تر نیست ؛ سوادی خرم دارد، واندر وی رهبانان اند .

۲۰- جزیره ابن عمر-شهرکی خرم است، با درختان و آبهاء روان وبر کران دجله نهاده است .

۲۱- حدیثه- شهریست خرم واندر وی بوستانهاست سخت نیکو.

۲۲- سن - شهرکیست بر کران دجله بسیار نعمت ، و بنزدیکش کوه است .

§۳۵- سخن اندر ناحیت آذربادگان و ناحیت ارمینیه واران و شهرهای ایشان

سه ناحیتست بیکدیگر پیوسته، و سوادهاء ایشان بیکدیگر اندر

۱- دراصل : تالس . ۲- جسر منبج . ۳- سمیساط .

۴- ن . ك بقسمت شام §۳۸، ۱۶ و۳ . ۵- رُهَه .

شده ، ومشرق این ناحیت حدود گیلان است ، وجنوب وی حدود عراق است وجزیره ، و مغرب وی حدود رومست و سریر، و شمال‌وی‌حدود سریرست وخزران [۳۲b] واین‌جایهاست بسیار نعمت ترین ناحیتهاست اندر اسلام، وناحیتیست آبادان وبا نعمت بسیار، و آبهای روان و میوهای نیکو، وجایگاه بازرگانان وغازیان وغریبان بسیار ازهر جایی . وازوی رنگ قرمز[۱] خیزد و شلوار [بند] و جامهای صوف و رودینه و پنبه و ماهی وانگبین وموم خیزد و آنجا بردهٔ رومی و ارمنی و بجناکی و خزری وصقلابی افتد.

۱ـ اردویل ـ قصبهٔ آذربادگانست ، شهری عظیم است و گرد وی بارهٔ است و شهری سخت بسیار نعمت بود، اکنون کمترست ، ومستقر ملوک آذربادگانست ، واز وی جامهای برد وجام‌های رنگین خیزد.

۲ـ اسنه[۲] ـ سَراو ، میانه ، خونه، جابروقان ـ شهرکهایی اند خرد ، وبانعمت و آبادان ومردم بسیار.

۳ـ تبریز ـ شهرکیست خرد و با نعمت و آبادان و از گرد وی بارهٔ و آن‌علابن احمد کرده است.

۴ـ مراغه ـ شهریست بزرگ و خرم و با نعمت و آبهای روان و باغهاء خرم ویکی باره داشت محکم ، پسربوساج ویران کرد.

۱ـ دراصل، قمرمز. ۲ـ اُشنه اُشنو.

۵- برزند شهریست خرم و آبادان و با آبهای روان و کشت و برز بسیار واز وی جامه قطیفه خیزد .

۶- موقان - شهریست ومراورا ناحیتیست بر کران دریا نهاده، واندر ناحیت موقان دوشهر کك دیگرست کی هم بموقان باز خوانند و از وی رودینه خیزد ، ودانگوهاء خوردنی وجوال وپلاس بسیار خیزد.

۷- وزنان[۱] - شهر کیست بانعمت بسیار واز وی زیلوها ومصلی نماز خیزد .

واین شهرها همه کی یاد کردیم از آذربادگان است .

[۳۶ § - ارمینیه و ارّان]

۸- دون- شهری عظیم است وقصبهٔ ارمینیه است و از گرد وی بارهٔ است واندر وی ترسایان بسیاراند وشهریست با نعمت بسیار و خواسته و مردم وبازرگانان بسیار ،او راسواد بسیارست تا بحدود جزیره بکشد و خود بروم پیوسته است و از وی کرمی خیزد کی از وی رنگ قرمز کنند وشلوار بندهاء نیکو خیزد.

۹- راخرتاب[۲] - شهر کیست خرم و با آبهای روان بنزدیکی دریای کبودان .

۱۰- ارمیه[۳] -شهری بزرگست و آبادان وبانعمت بسیار.

۱- ورتان ، ورثان . ۲- داخرقان . ۳- در اصل : ارمنه .

۱۱ـ سَلماس ـ شهر کیست خرم و آبادان و از وی شلوار بندهاء نیکو خیزد .

۱۲ـ خوی[1] ، بر کری[2] ، اَرْجیج ، اخلاط ، نخجوان ، بُدلیس[3] ـ این همه شهر کهاییاند خرد وبزرگ خرم وبانعمت ومردم و خواسته و بازرگانان بسیار، وازاین شهر کها زیلوهاءقالی وغیرهوشلواربند[4]وچوب بسیارخیزد .

۱۳ـ ملاز گرد ـ ثغریست برروی رومیان و مردمانی جنگی وجایی بانعمت .

۱٤ـ قالیقاه[5] ـ شهریست و اندر وی حصاریست محکم ، و دایم اندر وی غاز یانند بنوبت ازهرجایی ، واندر وی بازرگانان بسیارند .

۱۵ـ مَیافارقین ـ شهریست اندر حصاری برسر حد میان ارمینیه و جزیره [و] روم .

۱٦ـ مرند ـ شهر کیست خرد و آبادان و بانعمت و مردم بسیار و از وی جامهاء گوناگون خیزد پشمین .

۱۷ـ میمد[6] ـ ناحیتیست شهره و آبادان و بسیار نعمت ومردم .

۱۸ـ اهر ـ قصبهٔ میمدست وپادشاییی پسررواد است [۳۳a] از اولاد

۱ـ دراصل: حوی .   ۲ـ بر گری .   ۳ـ بکسر باء .

٤ـ اگرواورا زیاد بدانیم میتوانیم «شلواربند خوب» بخوانیم .

۵ـ معمولا : قالیقلا .   ٦ـ میمذ .

جلندی بل کر کر[1] انک کان یاخذ کل سفینة غصبا[2].

۱۹ـ سنگان[3] ـ شهریست و او را ناحیتی بزرگست و پادشایی سنباطست.

واین همه شهرها که گفتیم ازارمینیه است.

۲۰ ـ قبان ـ شهریست خرم وازوی پنبهٔ نیک خیزد بسیار.

۲۱ ـ بردع ـ شهریست بزرگ و با نعمت بسیار وقصبهٔ ارانست و مستقر پادشای این ناحیتست و او را سوادیست خرم و کشت و برز و میوهاء بسیار وانبوه، و آنجا درختان تود سپید[4]است بسیار وازین شهر ابریشم بسیار خیزد، واستران نیک و روناس وشاه‌بلوط و کرویا.

۲۲ ـ بیلقان ـ شهر کیست بانعمت‌بسیار وازوی بردهاء[5] بسیار وجل وبرقع وناطف خیزد.

۲۳ ـ باژ گاه ـ شهر کیست بر لب رود ارس نهاده و از وی ماهی خیزد.

۲۴ ـ گنجه ، شمکور ـ دوشهرندبا کشت وبرزبسیار آبادان وبانعمت وازوی جامهای پشمین خیزد ازهر گونه.

۱ـ ن . ك اصطخری ص۱٤۰ وبیادداشتهای مینورسکی.

۲ـ قرآن مجید سورهٔ ۱۸ آیه ۷۸ .   ۳ـ دراصل: سنکان.

٤ـ مینورسکی «تودسبیل» خوانده و«سبیل»رامتعلق بهمه کس‌ترجمه کرده است وصحیح «تود سپید» یعنی «توت سفید» است.   ۵ـ شاید: پرده‌ها.

۲۵ ـ خُنان ـ ناحیتیست بر کران رود کر ، بر حد میان ارمینیه و اران .

۲۶ ـ وردوقیه ـ شهریست اندرخنان خرد و کم مردم .

۲۷ ـ قلعه ـ حصاریست عظیم با منبر برحد میان ارمینیه و اران .

۲۸ ـ تفلیس ـ شهریست بزرگ وخرم واستوار و آبادان وبانعمت بسیار و دوباره دارد ، و ثغرست بر روی کافران و رود کر اندرمیان وی بگذرد ، و اندر وی یک چشمهٔ آبست سخت گرم کی گرمابها بروی ساخته‌اند ، ودایم گرم است بی آتش .

۲۹ ـ شکّی ـ ناحیتیست ازارمینیه آبادان وبا نعمت درازاء وی مقدار هفتاد فرسنگست واندروی مسلمانان‌اند و کافران‌اند .

۳۰ ـ مبارکی ـ دهیست بزرک بردرِ بَردع ولشکرگاه روسیان آنجا بود آنگاه کی بیامدند وبردع بستدند واین مبارکی اول حدیست ازشکّی .

۳۱ ـ سوق الجبل ـ شهریست ازشکّی ببردع نزدیک .

۳۲ ـ سنباطمان ـ شهریست اندر آخر حد شکی و او را یکی حصارست استوار واین هردوشهر آبادان‌اند .

۳۳ ـ صنار ـ ناحیتیست درازاء اوبیست فرسنگ است میان شکی وتفلیس وهمه کافران‌اند .

۳٤ ـ قَبَله ـ شهریست میان شکی و بردع و شروان ، آبادان و با نعمت وازوی قندز بسیار خیزد.

۳۵ ـ بردیج[1] ـ شهریست خرد و آبادان وبانعمت.

۳٦ ـ شروان ، خرسان ، لیزان ـ سه‌ناحیتست و پادشای او یکیست و این پادشاه را شروان شاه و خرسان شاه و لیزان شاه خوانند ، و او بلشکر گاهی[2] نشنیدازشماخی برفرسنگی واورابحدود کُردوان یکی کوه است بلند ، سراو[3] پهن و هامون وچهارسو ، چهار فرسنگ اندر چهار فرسنگ ، و از هیچ سو بدو راه نیست مگر از یک‌سو راهیست کی کرده‌اند سخت دشوار ، و اندروی چهار دهست ، و همه خزینهاء این ملك وخو استهاء وی آنجاست ، و اندر وی همه مولایان وی اند مرد وزن همه آنجا کارندو آنجا خورند . و این قلعه رانیال خوانند ، وبنزدیک او قلعهٔ دیگر است ، میانشان‌فرسنگی سخت استوارزندان وی آنجاست.

۳۷ ـ خرسان ـ ناحیتیست[میان؟]دربندوشروان بکوه قبك[4] [۲۳b] پیوسته است وازوی‌جامهای پشمین خیزد وهمه محفوریها [ء] گوناگون کی اندرهمه جهانست ازین سه ناحیت خیزد.

۳۸ ـ کُرِدوان ـ شهر کیست آبادان وبانعمت

۱ ـ دراصل : برذنج.
۲ ـ دراصل : بلشکرهاهی.
۳ ـ دراصل : سرواو
٤ ـ یعنی قفقاز

۳۹ ـ شاوران ـ قصبهٔ شیروان است جایی است بدریا نزدیک وبانعمت بسیار وسنگ محک بهمه جهان ازنجا برند .

٤۰ ـ دربند خزران ـ شهریست بر کران دریا میان این شهر وبردریا زنجیری کشیده عظیم چنانک هیچ کشتی اندرنتواند آمدن مگر بدستوری، واین زنجیر اندردیوارها بسته است محکم کی ازسنگ وارزیز کرده اند وازوی جامهٔ کتان وزعفران خیزد . وآنجا بندگان افتند از هر جنسی از آن کافران کی پیوستهٔ اوین اند .

٤۱ ـ باکو ـ شهر کیست بر کران دریا وبکوه نزدیک وهر نفط کی بناحیت دیلمان بکاربرند ازنجا برند .

§۳۷ ـ سخن اندرناحیت عرب وشهرهای وی

ناحیتیست[۱] مشرق وی دریای عمانست از دریای اعظم، و جنوب وی دریای حبشه است هم ازاعظم ومغرب وی دریای قلزمست هم از اعظم ، وشمال وی بادیهٔ کوفه وشام است . واین ناحیتیست عظیم و گرمسیر و اندر وی کوههاست ازیکدیگر جدا چنانک پدید کردیم اندریاد کرد کوهها واندرهمه این ناحیت یکی رودست کی از کوههاء تهامه بیرون آید و برحدود خولان[۲] وناحیت حضرموت بگذرد واندردریای اعظم افتد واین

۱ـ دراصل: ناحیت. ۲ـ دراصل: جولان.

رود نیز بزرگ نیست واندرین ناحیت ناحیتهاء بسیار است وبیشتر بیابانست وعرب را جای اصلی اینست ، و هرچه بجایهای دیگر رفته‌اند باصل ازینجااند و بیشتر اندر بیابان‌اند مگر انک اندر شهرهای این ناحیت‌اند. وازین ناحیت خرما خیزد از هر گونه ، وادیم وریگ مکّی ، و سنگ فسان ، ونعلین مشعر وملمع خیزد، واندروی حیوانان‌اند عجب گونا گون

وناحیتهاء کی اندرین ناحیتست چون : یمن ، حجاز ، تهامه ، یمامه ، نزوین[۱] . ـ جایهاییست کی اندر وی خیمهاء قبیلهاست چون : تمیمیان مضریان[۲] واسدیان ، جسّانیان ، کلبیان ، فزاریان ، و آنچه بدین ماند ، واین همه پدید کردیم اندرصورت تا پیداتر بود .

۱ـ مکّه ـ شهریست بزرگ و آبادان وبا مردم بسیار و بر دامن کوه نهاده و گردا گرد وی کوههاست ، وشریفترین شهریست اندر جهان کی مولود پیغمبر ما صلی‌الله علیه[۳] وسلم آنجا بوده است ، و خانهٔ خدای عزّ وجل است ، و در ازاء مزگت خانهٔ خدای عزّوجل سیصد و وهفتاد ارش‌است وپهناش سیصد وپانزده‌ارش . خانهٔ مکه را بیست‌وچهار ارش ونیم درازاست وپهناش‌بیست وسه ارش ونیم و سمک کعبه بیست‌و هفت‌ارش‌است. واز گردسنگ طواف پنجاه ارش‌است و درازاصدوپنجاه ارش است . و بناء مکه آدم علیه‌السلام کرده است و ابراهیم علیه‌السلام

۱ـ نزوین، ممکن است تصحیف و تغییر یافتهٔ بحرین باشد. بشماره ۲۶ همین فصل ن.ك.

۲ـ دراصل: مصریان.

۳ـ «وعلی آله» اضافه شده‌است.

آنرا تمام کرد وازروزگار آدم علیه‌السلام خدای عزوجل این خانه را عزیز کرده است.

۲ـ مدینه ـ شهریست خوش و مردم بسیار و روضهٔ مقدس پیغمبر صلی‌الله علیه و علی آله وسلم با بسیار صحابه آنجا است و از نواحی وی سنگ فسان خیزد کی بهمه جهان به‌برند.

۳ ـ طایف ـ شهر کیست خرد بردامن کوه وازوی ادیم خیزد.

٤ ـ نجران ـ شهر کیست[۲٤a] آبادان واندروی قبیلهٔ حمدانیان اندواز وی دزدان بیایند وبحدود یمن راه بُرند.

٥ ـ جُرَش ـ شهر کیست خرم و آبادان ازناحیت یمن.

٦ ـ صَعده ـ شهریست آبادان و مردم بسیار واندر وی بازرگان‌اند از بصره و اندر قدیم مستقر ملوک یمن بوده است و از وی ادیم خیزد بسیار ونعلین یمنی مشعر.

۷ـ صَمدان ـ ناحیتیست میان صعده و صنعا اندر یمن و اندروی سه شهر کست واندر آن شهرها فرزندان حمیراند وایشانرا کشت وبرزاست ومراعی‌ورز.

۸ ـ صنعا ـ قصبهٔ یمن است شهریست خرم و آبادان و هرچه از بیشتر نواحی یمن خیزد ازین شهر خیزد، و با نعمت‌ترین جاییست اندر همه یمن، واندر همه ناحیت عرب‌شهری نیست ازوی بزرگتر وخرم‌تر

و گندم و کشتهاء دیگرشان بسالی دوبار ثمره دهد و جوسه با [ر] و یا چهاربارازغایت اعتدال هوای این‌شهر. وبارهٔ دارد ازسنگ و گویند کی نخستین بنایی کی ازپس طوفان کرده‌اند اینست.

۹ ـ ذِمار[۱] ـ شهریست با بازارها و مردم بسیار ازعمل صنعا جاییست بانعمت بسیار و بازرگانیشان بچیزیست چون قندهری، و هشت از وی درمی سنجد.

۱۰ ـ سیام[۲] ـ قلعهٔاست بر کوهی[۳] واندروی بازار ومردم بسیارست.

۱۱ ـ زَبید ـ شهریست ازیمن و هیچ شهری نیست ازپس صنعا از یمن ازین بزرگتر وازوی برسه‌روزه راه حدود حبشه است و بازرگانی ایشان سیمست و زر ولکن دوازده درم ایشان یک درم سنگ سنجد، ودیناری ازوی یك درم سنجد.

۱۲ ـ منکث ـ شهرکیست خرد، دیوارهاء وی‌ازسنگ و کوهی عظیم از گردوی و روستای وی بر آید، و از هرسوی کی در وی روی کوه بباید بریدن، وحدود این‌جای بحدود حضرموت پیوسته است.

۱۳ ـ صهیب[۴] ـ شهرکیست خرم و آبادان.

واین‌همه ازناحیت یمن‌است. واندر کوههاء یمن ودشتهاء وی‌جای کپیانست، حمد ونکان همه ازنجا افتد.

۱ـ دراصل: دمار. ۲ـ شبام. ۳ـ دراصل: کوهیست برقلعهٔ ۴ـ بضم صاد.

۱٤ ـ عَدِن ـ شهر کیست بر کران دریا و از وی مروارید بسیار خیزد وبحدود حبشه پیوسته است .

۱۵ ـ حضرموت ـ ناحیتیست خرم و آبادان واندروی شهرهاست و رسم ایشان چنانست کی هرغریبی کی بشهرایشان اندر شود و بمزگت ایشان نماز کند، هر روزی سه‌بار طعام برند او را و نواخت بسیار کنند، مگر کی مخالفتی کند بمذهب باایشان .

۱٦ ـ مخلاف علی[1] ـ دهیست بزرگ وبانعمت .

۱۷ ـ عَثّر ـ شهر کیست آبادان وبانعمت .

۱۸ ـ مهجر[2] ـ شهریست بزرگ واز گردوی بارهٔ وخندقی ، ولباس ایشان ازارست وچادر .

۱۹ ـ سرسیر[3] ـ شهریست خرم و آبادان و کشت ایشان گاورس است وجو . وبازرگانیشان سیم مزبق است وایشان همه‌ازار وردا پوشند وازعمل یمن است .

۲۰ ـ جُدّه ـ شهریست ازمکه بر کران دریا نهاده آبادان و خرم .

۲۱ ـ سباء، عقاب ؟ ، فساع ، وادی میجان[4] ـ شهر کهایی‌اند بانعمت ومردم بسیار .

۲۲ ـ شجر ـ شهریست بر کران دریا و از وی اشتران نیک خیزد ولبان ازنجا برند بهمه جهان .

۱ـ مخلاف عك. ۲ـ مهجره. ۳ـ سرین. ۴ـ وادی بیجان.

۲۳ـ عُمّان شهریست عظیم بر کران دریا و اندر وی بازرگانان بسیارند و بارکدهٔ همه جهانست و هیچ شهری نیست اندر جهان کی اندر وی بازرگانان توانگرتر ازنجا بود و همه جهازهاء مشرق و مغرب وجنوب وشمال [۳٤b] بدین شهر افتد وازینجا بجایها ببرند.

۲٤ـ سرحه[۱]، عمن ـ دو شهر کند آبادان وخرم.

۲۵ـ هَجَر ـ شهریست بامردم بسیار بر کران دریا.

۲٦ـ بحرین ـ ناحیتیست با مردم بسیار و شهرها و دهها و جایهای آبادان.

۲۷ـ فَید ـ شهرکیست خرم و آبادان.

۲۸ـ جبَله ـ حصاریست اندر وی منبر.

۲۹ـ فَرغ[۲]، شهرکیست خرد.

۳۰ـ تَبوک، وادی‌القُرا، فیما[۳] ـ شهرکهاییاند بامردم بسیار اندرمیان بیابان نهاده است.

۳۱ـ جار ـ شهرکیست بر کران دریا وبارگاه مدینه است.

۳۲ـ مِدین ـ شهریست خرم‌وبر کنار دریا و اندر وی‌چاهی آبست کی موسی علیه‌السلم از وی آب بر کشید بسوی گوسپندان شعیب علیه‌السلم.[۴]

۱ـ سَرُوجَه. ۲ـ فُرغ. ۳ـ تیما ٤ـ قرآن‌مجید سورهٔ۲۸ آیه ۲٤

۳۸ § ـ سخن اندر ناحیت شام و شهرهای وی

ناحیتیست مشرق وی بادیهٔ شام است از حدود عرب وحدود جزیره، وجنوب وی دریاء قلزمست ، ومغرب وی حدود مصرست وبعضی از دریاء روم ، وشمال وی حدود رومست . واین ناحیتیست خرم و آبادان وبسیار مردم وخواسته ، واندر وی شهرهای بسیارست ، و هر چیزی که ازمغرب خیزد و از مصر واز روم واز اندلس آنجا افتد.

ثغرهاء جزیره ، شهر کهاییاند ثغر بر روی رومیان ، واز شام اند و لکن بجزیره بازخوانند.

۱ـ سُمَیساط ـ شهر کیست برلب رود نهاده بسیار نعمت[۱] .

۲ـ سنجه ـ شهر کیست خرم وبنزدیک وی یکی پلست کی اندرهمه جهان از آن نیکوتر واز آن عجب ترپل نیست .

۳ـ مَنبج ـ شهر کیست اندر بیابان استوار.

٤ـ منصور، قُورُس ـ دوشهر کند آبادان و کم مردم .

٥ـ مَلَطیَة ـ مهترین ثغریست کی ازین سوی کوه لُکّامست ومیوهای وی همه مباح است وبی خداوندست .

٦ـ مرعش، حَدَث[۲] ـ دوشهر کست خرم و آبادان و خرد با کشت

۱ـ ن . ك بذیل «جزیره» § ۳٤ ـ ۱٦ . مقصود ازرود در این جمله رودفرات است

۲ـ دراصل ، جلب .

بسیار و آبهاء روان .

۷ـ هارونی ـ شهر کیست بر کوه ، هارون الرشید کرده است .

۸ـ بیاس[۱] ـ شهر کیست خرم وبسیار نعمت واندر وی خرمای بسیارست

۹ـ کَنیس ـ شهر کی خردست بردامن کوه .

۱۰ـ کمرینا[۲] . مصیصه ـ دوشهر کندخرم و رود جیحون میان ایشان همی رود و آباداناند ، چون برپلی کان رود راست برروی دریا پدیدست ومیانشان چهارفرسنگست ومردم بسیاراست

۱۱ـ عین زربه ـ شهریست بامیوها و کشتهای آراسته .

۱۲ـ اَذَنه ـ شهریست بابازار خرم برلب رود سیحون نهاده .

۱۳ـ طَرسوس ـ شهریست بزرگ و آبادان و با نعمت و گرد وی دوباره است ازسنگ ومردمان جنگی ودلاور .

۱٤ـ اَولاس ـ آخرین شهریست از اسلام کی بر کران دریای روم است و اندر وی دوجایست کی رومیان آنرا بزرگ دارند وبزیارت آیند .

واین همه شهر کهای ثغراند وایشانرا ثغورالجزیره خوانند .

۱۵ـ اسکندرونه ، صُحبَه ، لاذقیه ، اَنطرطوس ، اطرابُلس ، بیروت ، صیدا ، صور ، عَکّه ، قیساریه ، یافا[۳] ، عسقلان ـ شهرهایی اند از

۱ـ پیاس ۲ـ کَفَربَیّا . ۳ـ کاتب دراین کلمه روی فاء سه نقطه گذاشته بود .

شام بر کران دریای روم ، و اندر وی مسلمانان اند و شهرهایی اند با نعمت بسیار و کشت و برز و بسیار خواستهای بسیار.

۱۶ـ بالِس ـ شهریست از شام بر کران فرات نهاده .

۱۷ـ خُناصره ، تدمر ، سَلَمیه ، مغان ـ شهرکهایی اند [35a] بر کران بادیه شام نهاده و سَلمیه همه فرزندان هاشم انـد ، و مغان همه فرزند امیه اند .

۱۸ـ اَیلَه ـ شهرکیست بر کـران دریای قلزم نهاده برحد میان بادیهٔ مصر و شام.

۱۹ـ حلب ـ شهری بزرگست و خرم و آبادان و با مردم و خواستهٔ بسیار و یکی باره دارد کی سوار برسر وی گردا گرد وی بگردد .

۲۰ـ بغراس ـ شهریست اندر کوهها و اندر وی سراییست کی زبیده کرده است و وقفهاء بسیار بر آنجا کرده کی هر که بدین شهر رسد بدین سرای فرود آید واورا میهمانی کنند .

۲۱ـ مَعرّهٔ مِصرین ـ شهرکیست خرم و آبشان از آسمانست .

۲۲ـ قِنّسرین ـ شهریست خرم و آبادان.

۲۳ـ حِمْص ـ شهریست بزرگ و خرم و آبادان و همه راههای ایشان بسنگ گسترده است و مردمان این شهر پاک جامه و با مروّت و نیکوروی اند و اندر وی مار و کژدم مست بسیار .

۲٤ـ کَفَرطاب[1] ـ شیزر[2] ـ حَمات ـ شهرکهایی‌اند آبادان‌وبانعمت وسخت خرم .

۲۵ـ بعلبک ـ شهریست بسیار نعمت و بَربرِ کوه نهاده است .

۲٦ـ دمشق ـ شهریست خرم وبانعمت‌و کشت وبرز بسیار وسوادی خوش و آبهای روان بنزدیک کوه واین شهرخرم‌ترین‌شهریست در عرب واز وی برنج زرد خیزد.

۲۷ـ رَقّه[3] ـ شهرکیست‌خرم‌و کم‌مردم .

۲۸ـ روات[4] ـ شهرکیست بکوه نزدیک و این شهر قصبهٔ کوهستانست .

۲۹ـ اَذْرُح ـ شهریست خرم و با نعمت و اندر وی‌خارجیان‌اند[5] .

۳۰ـ اردّن ـ ناحیتیست خرم و آبادان وبانعمت بسیار .

۳۱ـ طبَرّیه ـ قصبهٔ اردنست ، شهریست خرم و آبادان‌و با نعمت و آبهاء روان .

۳۲ـ فَلسطین ـ ناحیتیست با کشت وبرز و میوها و خواسته و مردم بسیار .

۳۳ـ رمله[6] ـ قصبهٔ فلسطین است ، جایی است با نعمت و شهری

۱ـ دراصل: بَقَرطاب . ۲ـ دراصل:شیرز . ۳ـ ن . ك . ذیل جزیره ۳٤§ـ۹.

٤ـ دراصل:رواب . ۵ـ اصطخری‌ص۵۸ : الشراة . ٦ـ دراصل:زَمله .

بزرگست.

۳٤- غَزّه[1] - شهر کیست بر حدمیان شام و مصر.

۳۵- بیت اللحم - شهریست کی مولودعیسی پیغمبر صلی الله علیه وسلم آنجا بوده است.

۳٦- مسجد ابراهیم - شهریست بر حدمیان مصر و شام و روضهٔ ابراهیم واسحق ویعقوب صلوات الله علیهم آنجاست.

۳۷- نابُلُس، ریحا[2] - دوشهر کند خرد و کم نعمت.

۳۸- بیتُ المقدّس - شهریست بر بِرّ کوه واندر وی هیچ آب روان نیست، و اندر وی مزگتیست کی مسلمانان از هرجایی آنجا شوند بزیارت.

واین همه شهرهای فلسطین است.

۳۹- جای قوم لوط - ناحیتیست ویران و کم مردم و بی نعمت.

٤۰- زغر[3] - شهر کیست از دیار قوم لوط و اندر وی آبادانی اندک مانده است واندر حدود این کوه بلقا، شهرها و روستاها بسیارند و اندر وی همه مردمان خوارج اند.

§۳۹- سخن اندر ناحیت مصر و شهرهای وی

ناحیتیست مشرق وی بعضی حدود شام است و بعضی بیابان مصر،

۱- در اصل: عره. ۲- در اصل: رنحا. ۳- زُغَر.

وجنوب وی حدود نوبه است، ومغرب وی بعضی از حدود مغربست، و بعضی بیابان است کی آنرا الواحات خوانند و شمال وی دریای رومست واین توانگرترین ناحیتیست اندر مسلمانی واندر وی شهرهای بسیارست همه آبادان وخرم وتوانگر وبانعمتهای بسیار گونا گون، واز وی جامها ودستارها وردایهاء گونا گون خیزد کی اندرهمه جهان از آن باقیمت تر نبود، چون صوف مصری، وجامها ودستارهاء دبیقی [و]خز [واندر] این ناحیت [۳۵b] خران نیک افتد باقیمت.

۱ـ فُسطاط ـ قصبهٔ مصرست، توانگرترین شهریست اندر جهان و بغایت آبادان وبسیار نعمتست، وبر مشرق رود نیل نهاده است. و تربت شافعی رحمةالله‌علیه اندر حدود وی است.

۲ـ ذِمیره، دنقرا[۱] ـ دوشهرند برمشرق رودنیل آبادان وبانعمت واز وی‌جامهای کتان خیزدمرتفع، باقیمت.

۳ـ فَرَما ـ شهریست بر کران دریاء تِنّیس اندر میان ریگ جِفار و گورجالینوس آنجاست.

۴ـ تِنّیس ودِمیاط ـ دوشهرند اندر میان دریا تنّیس بردو جزیره و ایشانرا کشت وبرز نیست و از وی جامهاء صوف و کتان خیزد باقیمت بسیار.

۱ـ دَبقو.

۵ـ اسکندریه ـ شهریست ازدو سوی با دریای روم و دریای تِنّیس پیوسته، واندر وی یکی مناره است کی گویند کی دویست ارش است واندر میان آب نهاده برسر سنگی وهر گه کی باد آید آن مناره بجنبد چنانک نتوان دید.

۶ـ هَرَمَین ـ دوبناست برسر کوهی نهاده بنزدیکی فُسطاط، و ملاط وی ازجوهریست که هیچ[1] چیزبر وی کار نکند، وهریکی را از وی چهارصد ارش درازاست، اندر چهارصد ارش پهنا، اندر چهار صد ارش بلندی، و اندر میان وی خانهاست کرده، ومر اورا یکی درست تنگ، واین بنا هِرمِس کرده است پیش ازطوفان، چون بدانست کی طوفان همی خواهد بود، ازبهر آن کرد تا آب او را زیان نتواند کرد، وبراین بنابتازی نوشته‌است:« بنیناها بقدرةفمن اراد ان یعلم کیف بنیناها فلیخربها.» تفسیرش: بنا کردیم این را بتوانایی و هر که خواهد کی بداند کی چونش بنا کردیم گوویران بکن آنرا. وبراین هرمین بسیاری علم بروی کنده است ازطب ونجوم وهندسه وفلسفه.

۷ـ فیون[2] ـ شهر کیست برمغرب نیل نهاده واندر [وی] آبهاء دیگر است روان بجز نیل.

۸ـ بوصیر[3] ـ شهریست برمشرق نیل نهاده ومشعبدانی کی بافرعون

۱ـ دراصل: کهیج. ۲ـ فیوم. ۳ـ دراصل: توصیر.

بودند وجادوییها کردند ،ازینجا بودند ، و اندر رود نیل نهنگست بسیار، بهرجایی ، چونانک مردم وچهار پای را از کران آب برباید . وچون بدین شهر رسد طلسمی کرده‌اند کی ضعیف باشد و هیچ زیان نتواند کردن وچنان بود کی کودکانش بگیرند اندر آب وبر وی نشینند و همی گردانند و هیچ‌زیان‌نتواند کردن ، وهرجای‌دیگر کی‌باشد ، زیر وزبر این شهرزیان کاراست .

۹ـ اشمونین[۱] ، اَخمیم ، بُلْیَنا ـ سه شهرند بر کران نیل برمغرب وی نهاده ، آبادان وخرم و با نعمت بسیار و اندر وی درخت آبنوس است بسیار.

۱۰ـ سَوان[۲] (=اسوان)ـ آخرین‌شهریست ازمصر وثغرست برروی نوبیان برمغرب نیل ، وشهریست با مال بسیار ، و مردمانی جنگی واندر کوههایی کی بدو نزدیکست ازالواحات معدن زمرّدست و زبر جد ، واندر همه جهان بجزاینجا نباشد . و اندر کوههای الواحات گوسپندان وحشی‌اند ، واز پس سُوان[۲] اندر سرحد میان مصر ونوبه خراندوحشی بسیار ، ملمّع وسیاه وزرد ، خرد چند گوسپندی ، و چون ازنجا بیرون آری بمیرند[۳].

§۴۰ ـ سخن اندرناحیت‌مغرب وشهرهای وی

ناحیتیست کی مشرق [۳۶a] وی ناحیت مصرست ، و جنوب وی

۱ـ دراصل : اشعونین . ۲ـ سوان بضم سین .

بیابانیست کی آخرش بناحیت سودان باز دارد ، و مغرب وی دریای اقیانوس مغربیست ، و شمال وی دریای رومست ، و این ناحیتیست کی اندر وی بیابان بسیارست، و کوه سخت اندك . و این مردمان سیاهند و اسمر ، واندر وی ناحیتهای بسیارست ، وشهرها و روستاها ، و اندر بیابان ایشان بَربریان[۱] اند بسیار بی‌عدد ، واین جایی گرم سیرست ، و زر اندر وی بسیارست ، واندر ریگهای این ناحیت معدن زرست ، و بازرگانی ایشان بیشتر بزر است .

۱ـ اَطرابُلُس ـ نخستین شهریست از افریقیه ، شهری بزرگست و آبادان و بر کران دریای روم نهاده است ، و مردم بسیار و جای بازرگانان روم واندلس وهرچیز کی از دریاء روم خیزد آنجا افتد .

۲ـ مَهدیّه ـ شهریست بزرگ بر کران دریاء روم نهاده است و بحدود قَیرُوان پیوسته، جایی بانعمت‌است واندر وی بازرگانان بسیاراند ازجایها.

۳ـ بَرقَه ـ شهریست بزرگ‌واورا ناحیتیست‌بحدود مصر پیوسته ، جایی باخواسته وبازرگانان بسیار، واندر وی لشکر بسیار باشد دایم .

۴ـ قَیرُوان ـ شهری‌عظیم است و اندر مغرب هیچ شهرنیست ازین بزرگتر و آبادان‌تر وبا خواسته‌تر، واین شهرقصبهٔ مغربست .

۱ـ دراصل : بربویان .

٥ـ زویله[١] ـ شهریست عظیم بر کران بیابان سودان نهاده است و اندر حوالی وناحیت وی بربریان‌اند بسیار واین بربریان مردمانی‌اند اندر بیابانهاء مغرب هم چون عرب اندر بادیه ، خداوندان چهار پای اند و بازر بسیارنـد ، ولکن عرب بچهار پای تـونگر تراند و بربریان بـزر تونگرترند .

٦ـ تونس[٢] ـ شهریست از مغرب بر کران دریا و نخستین شهریست کی برابر اندلس است .

٧ـ فرسانَه[٣] ـ شهریست خرم وبانعمت بسیار ومردمانی اند آمیزنده وبا خواستهٔ بسیار ، واین شهربقیروان نزدیک‌است .

٨ـ سطیف[٤] ـ شهریست بزرگ وبا مردم بسیار وبازر بسیار و کم ـ نعمتست .

٩ـ طَبَرْقَه ـ شهریست بر کران دریاء روم ، و بنزدیک این شهر اندر کنار دریا معدن مرجانست سخت بسیار ، و اندر همه جهان جایی دیگر نیست ، واندر وی کژدمست کشندهٔ بزرگ .

١٠ـ تنس[٥] ـ شهریست بزرگ برکران دریا و آبادان وبا نعمت ومردم وخواستهٔ بسیار.

١ـ زوبله . ٢ـ دراصل : تونس بفتح نون نوشته شده است . ٣ـ قلشانه ؟

٤ـ دراصل:سطیف . ٥ـ تَنَس بفتح تاو نون .

۱۱ـ جزیرهٔ بَنی زَغنی[1] ـ شهریست کی آب دریا ازسه کران وی بر آید وبحوالی وی بربریانند بسیار.

۱۲ـ نا کور ـ شهریست چون تَنَس.

۱۳ـ تاهرت ـ شهری عظیمست و مراو را ناحیتیست جدا از عمل افریقیه وبا خواستهٔ بسیارست.

۱٤ـ سجلماسه[2] ـ شهریست بر کران بیابان سودان نهاده ، انـدر میان ریگ ،و[در]این ریگ معدن زرست ، و این شهر جاییست کی از همه ناحیتها گسسته است ، وجایی کم نعمت وبسیار زر.

۱۵ـ بُصیره ـ شهریست بر کران دریا برابر جبل طارق جایی با ـ نعمت بسیارست.

۱٦ـ اَزَیْلَه[3] ـ شهریست بزرگ و یکی باره دارد سخت استوار و بازپسترین شهریست کی از وی باندلس روند.

۱۷ـ فاس ـ شهری عظیمست وقصبهٔ طنجه است ومستقر ملوك است وجایی باخواستهٔ بسیارست [۳٦b].

۱۷ـ سوُس الاقصی ـ شهریست برلب دریای اقیانوس مغربی است ، آخرین شهری از آبادانی عالم اندر مغرب ، و این شهری عظیم است و ایشان را زرست بی‌اندازه ،ومردمانی‌اند از طبع مردمی دورتر ، و آنجا

۱ـ بنی زغنّی. ۲ـ دراصل : سلحماسه . ۳ـ دراصل : ازیله بضم همزه .

غریب کمترافتد، وبیشتراز ناحیت بربریان پلنگ خیزد کی بربریان شکارایشان کنند ، وپوست ایشان بشهرهای مسلمانان آرند .

§۴۱ ـ سخن اندر ناحیت اندلس وشهرهای وی

ناحیتیست مشرق وی حدود رومست، و جنوب وی خلیج دریای رومست ، ومغرب وی دریای اقیانوس مغربیست ، و شمال وی هم ناحیت رومست ، واین ناحیتیست آبادان وخرم واندر وی کوهها و آبهاء روان وخواستهٔ بسیار ، واندر وی معدن همه جوهرهاست از سیم وزر ومس و وارزیز و آنچ بدین ماند . وبناهاشان همه ازسنگست ، وایشان مردمانی‌اند سپید پوست وازرق چشم .

۱ـ قرطبه[1] ـ قصبهٔ اندلس است و آبادان و با مردم و با نعمت و خواستهٔ بسیار واز وی بدریا بنزدیکتر راهی سه روز راهست .وبنزدیك کوهست ، ومستقرسلطان‌است وپادشاهی وی امویان داشت و خانهاشان ازسنگ‌است .

۲ـ طُلَیطُله ـ شهریست‌بر کوه ، بَرْبَرِ کوه و رود ، و رود تاجه از گرد وی بر آید ،

۳ـ تُطیله[2] ـ شهریست بنزدیکی کوه و اندر وی سمور بسیارست

۱ـ دراصل : قرطنه . ۲ـ دراصل : بَطیله .

بی‌اندازه کی بجایها ببرند.

۴ـ لارده، سَرْقُص[۱]، شَنتَرّیه، تَرّیه، اِسْتنجه، جیّان[۲]، مَورور[۳] قرمونه[۴]، نَبله[۵]، غافِق ـ شهرهای اندلس است وجایهاست بانعمت بسیار و آبادانی وبازرگانان روم ومغرب و مصر، و اندر وی خواستهٔ بسیارست وهوای معتدل.

۵ـ باجه ـ شهری قدیمست اندراندلس وبا خواسته.

۶ـ قوریه ـ شهریست خرد اندر وی مردم اندك وخواستهٔ بسیار.

۷ـ ماردَه ـ بزرگترین شهری است اندر اندلس و آنرا حصاری وبارهٔ وخندقیست محکم.

۸ـ تُرجاله، وادی‌الحجاره ـ دو شهریست اندر اندلس سردسیر، قدیمترجاییست اندرین ناحیت.

۹ـ طُرطُوشه ـ شهریست آبادان بر کنار دریاء روم و بحدود غاجسکس وافرنجه، کی دوناحیت انداز روم پیوسته است.

۱۰ـ بَلَنسیه[۶] ـ مُرْسِیَه، بَجانَه، شهرهایی اند بر کرانهٔ خلیج دریای روم نهاده وجایهاء بانعمت.

۱۱ـ مالَقه ـ شهریست بر کران دریاءروم از وی پوست سوسمار

۱ـ معمولا: سَرَقُسْطه. ۲ـ دراصل: خیان. ۳ـ دراصل: موررود.
۴ـ دراصل: فرمونه. ۵ـ دراصل: ابله. ۶ـ دراصل: ملنسیه.

خیزد، کی برقبضهٔ شمشیر کشند سخت بسیار.

۱۲- جزیره - شهر کیست بر کران خلیج و اندر اوّل مسلمانی، اندلس را ازین شهر بگشادند،

۱۳- سدونه. اشبیلیه[1]، اُخشُنَبه - شهر کهاییی‌اند بر کران دریای اقیانوس مغربی نهاده جایهای کم نعمت و کم مردم.

۱۴- شنترین - آخرین شهریست از حدود اندلس بر کران دریای اقیانوس نهاده واز وی‌عنبراشهب خیزد، بغایت نیک سخت بسیار.

واندرحدود مغرب هیچ جای دیگر نیست.

۴۲- سخن اندر ناحیت روم و ناحیتها و شهرهاء وی

ناحیتیست مشرق وی ارمینیه و سریر و آلانست، وجنوب وی‌بعضی ازحدود شام است و بعضی دریای رومست. وبعضی حدود اندلس است. ومغرب وی دریای اقیانوس مغربیست وشمال وی بعضی ویرانی‌شمالست و بعضی حدود [۳۷a] صقلابست و بعضی ناحیت بُرجانست[2]، و بعضی دریای خزرانست واین ناحیتیست سخت عظیم وبا نعمت بسیار وبی‌اندازه وآبادان بغایت واندر وی شهرها و دههای بسیارست، و نواحی عظیم

۱- دراصل: اسبیلیه. ۲- دراصل: برجا بفتح باء.

وهمه با کشت وبرز بسیار و آبهای روان وخواسته ولشکرها ، و اندر وی دریائکهاء خردست ، و کوهاست و حصارها ، وقلعه های سخت بسیارست ، و از وی جامهٔ دیبا و سندس و میسانی و طنفسه ، و جورب و شلواربندهاء باقیمت بسیار خیزد ، وناحیتهای روم همه چهارده ناحیتست ، سه ناحیت آنست کی ازپس خلیج قسطنطنیه است برمغرب وی ، ویازده ناحیت برمشرق خلیج است .

اما آنک برمغرب خلیج است .

۱ـ نخستین ناحیت طابلانست ، واین آن ناحیت است کی قسطنطینیه اندر وی است[۱] ، این قسطنطینیه مستقر ملوك رومست و جای باخواستهٔ بسیارست .

۲ـ ودیگر ناحیت مقدونیه است ، و اسکندر رومی ازین ناحیت بود ، واین ناحیت بدریای روم پیوسته است.

۳ـ وسیم ناحیت ترافیه[۲] است کی بدریای گرز پیوسته است . واما آن یازده ناحیت کی برمشرق خلیج است، نام وی اینست:

۴ـ ثرقسیس[۳] ، ۵ـ ابَسیق ، ۶ـ اُبطماط[۴] ، ۷ـ سلوقیه ، ۸ ـ ناطلیق ، ۹ـ بقلار ، ۱۰ـ افلاخونیه ، ۱۱ـ قبادَق[۵] ، ۱۲ـ خرشنه ، ۱۳ـ اَرمنیاق ، ۱۴ـ خالدیه .

۱ـ کلمه «قسطنطنیه» باجوهر قرمز دراینجادوباره نوشته شده است .

۲ـ دراصل : براقیه . ۳ـ دراصل: برقسیس . ۴ـ دراصل : انطماط .

۵ـ دراصل : فیادق .

و هریکی ازین ناحیتیست بزرگ با شهرها ودهها وحصارها و قلعه‌ها و کوه‌ها و آب‌هاء روان ونعمت بسیار واندر هریکی ازین‌ناحیت سپاهسلاری بود از آن ملک‌الروم، وبا وی لشکربسیار ازسه هزارمرد، باشش هزار سوار مرنگاهداشتن ناحیت را.

واما اندر روم، اندر قدیم شهر[۱] بسیار بود، وا کنون اند کست. بیشتر روستاهاست آبادان و با نعمت باحصاری سخت بسیار استوار، از بسیاری تاختن غازیان بریشان. و هر مردمی را قلعهٔ‌یست کی بوقت گریختن [بآنجا پناهند].

واین ناحیتها یا دهها‌ء بزرگ و آنچ‌هست ازشهرها آنست که ما[۲] برصورت بنگاشتیم وپدید گر کردیم.

۱۵ـ گرز[۳] ـ ناحیتیست هم از روم وبیشتر از وی اندر جزیرها اند خرد، و اندر دریای گرز ایشان را شهریست کی گرز خوانند و اندر رومست بر کران این دریا، و همهٔ اخلاق این مردمان با رومیان ما ند راست‌بهمه‌روی.

۱۶ـ بُرجان ـ ناحیتیست و او را یکی شهر است تَرْقیه[۴] خوانند،

۱ـ دراصل: شهرقدیم اندر. ۲ـ دراصل: کما. ۳ـ گرز بضم کاف.

۴ـ دراصل: برقیه.

جای خرمست و بسیار نعمت و کم خواسته و دیگر همه صحراست و کشت وبرز وجای آبادان است با آبهای روان و از روم است وخراج بملک‌الروم دهند .

۱۷ـ الصقالبة المتنصّره ـ ناحیتیست اندر روم و اندر وی مردمانی اند صقلابی ترسا گشته ، وخراج بملک‌الروم دهند و مردمانی اند تونگر وناحیتی بانعمت وایمنی .

۱۸ـ بلغری ـ نام قومیست بر کوه نشینند ، بر شمال مغرب روم ، و کافر انند ، وایشان هم رومیان‌اند . ولکن بارومیان دیگرشان حربست دایم . واین بلغری مردمانی‌اند کوهی با کشت و برز وخداوندان‌چهار-پای بسیار .

واین‌ناحیت روم بمغرب اندر بکشد تا بدریای اقیانوس مغربی ، و سوی جنوبش باندلس‌پیوسته است ، واز سوی [۳۷b] شمال بویرانی‌شمال پیوسته است ، واندر وی پارهٔ بیابانست ، ودیگر اندر همه روم هیچ‌بیابان نیست الاهمه آبادانی است .

۱۹ـ افرنجه ـ ناحیتیست اندر روم بدریای روم پیوسته .

۲۰ـ رومیه ـ شهریست بر کران این دریا نهاده ازافرنجه ، و مستقر ملوک روم اندر قدیم اندرین رومیه بودی .

۲۱ ـ بسکونس، غَلجَسکَس ـ دو ناحیتست میان افرنجه واندلس و این مردمانی‌اند ترسا .

۲۲ـ برطینیه ـ آخرین شهریست از روم بر کران دریای اقیانوس وبار گاه روم واندلس است .

و از حد خلیج[۱] تاحد اندلس بر کران دریای روم همه را ساحل اثیناس خوانند .

۲۳ـ یونان ـ شهری بود ازین اثیناس اندر قدیم و همه حکیمان و فیلسوفان ازین ناحیت اثیناس خاسته‌اند .

§٤۳ـ سخن اندر ناحیت صقلاب

ناحیتیست مشرق وی بلغار اندرونی است وبعضی ازروس ، وجنوب وی بعضی از دریای گرز است و بعضی ازروم و مغرب وی و شمال وی همه بیابانهای ویرانی شمالست ، و این ناحیتیست بزرگ واندر وی درختان سخت بسیارست پیوسته ، وایشان اندر میان درختان نشسته‌اند ، و ایشان را کشت نیست مگر ارزن ، و انگور نیست و لکن انگبین سخت بسیارست ، نبید و آنچ بدو ماند از انگبین کنند ، و خنب نبیدشان ازچوبست ومرد بود کی هرسالی از آن صدخنب نبید کند و رمهاء خوک

۱ـ یعنی خلیج قسطنطنیه.

دارند هم چنانک رمهٔ گوسپند ، و مرده را بسوزانند، و چون مردی بمیرد وا گر زنش مراو را دوست دارد خویشتن رابکشد . و ایشان همه پیراهن وموزه تابکعب پوشند، و همه آتش پرستند، وایشان را آلاتهاء رودست کی بزنند کی اندر مسلمانی نیست، و سلاحشان سپر و زوبین ونیزه است و پادشاه صقلاب را بَسموت سَویت خوانند، وطعام ملوک ایشان شیر است . وهمه‌بزمستان اندر کازها وزیر زمینها باشند ، وایشان را قلعها وحصارهای بسیارست ، وجامهٔ ایشان بیشتر کتانست ، وپادشاه را خدمت کردن واجب دارند اندر دین ، وایشان رادوشهرست .

۱ـ وابنیت ـ نخستین شهریست برمشرق صقلاب، وبعضی بروسیان مانند .

۲ـ خُرداب ـ شهری بزرگست ومستقّر پادشاست .

٤٤ §ـ سخن اندر ناحیت روس وشهرهای وی

ناحیتیست کی مشرق وی کوه بجناکست و جنوب وی رود روتاست ، مغرب وی صقلاب است ، وشمال وی ویرانی شمالست ، و این ناحیتی بزرگست ومردمانی بدطبع اند وبدرگ وناسازنده‌وشوخ‌روی وستیزه کار وحرب کن ، وایشان باهمه کافران کز گرد ایشانست حرب کنند وبهتر آیند و پادشاه را روس خاقان خوانند ، و ناحیتیست

نعمت وی بغایت بسیارست ازهر چیزی که بباید و اندر گروهی ازیشان مروّت است ، و طبیبان را بزرگ دارند ، و دهیك همه غنیمتها و بازرگانیهای خویش هرسالی بسلطان دهند ، و اندر میانشان گروهی از صقلابیانند کی ایشان راخدمت کنند ، واز صد گز کرباس کمتر یابیشتر یک شلوار دوزند واندر پوشند و همه برسر زانو گرد کرده دارند ، و کلاههای پشمین بسر برنهاده دارند ؛ دم ازپس قفافرو هشته ، و مرده رابا هرچه باخویشتن دارد [٣٨a] ازجامه وپیرایه بگور فرو نهند وطعام و شراب باایشان بگور فرونهند .

١ـ کویابه[١] ـ نزدیکترین شهریست از روس بمسلمانی و جایی با ـ نعمتست ومستقر ملك است واز وی مویهاء گوناگون وشمشیرباقیمت خیزد .

٢ـ صلابه ؟ ـ شهری بانعمتست و از وی ببازرگانی بنواحی بلغار آیندچون صلح بود .

٣ـ اُرتاب ؟ ـ شهریست کیچون غریب اندر وی شود بکشند و از وی تیغ وشمشیر خیزدسخت باقیمت کی‌اویرا دوتاه توان کردن‌وچون دست باز داری بجای خود باز آید .

§ ٤٥ـ سخن اندرناحیت بلغاراندرونی

مشرق وی مِرواتست ، وجنوب وی دریای گرز است و مغرب وی

١ـ کوبابه ؟.

صقلابست وشمال وی کوه روس است ، و این ناحیتیست کی اندر وی هیچ شهری نیست ، ومردمانی دلیراند وجنگی وبا هیبت ، وطبع ایشان به آن ترکانی ماند که به ناحیت[1] خزر نزدیک‌اند، و ایشان را باهمهٔ روسیان جنگست ، و با همه کی از گِردِ ویست بازرگانی[2] کنند ، و خداوندان گوسپندان وسلاح و آلات حرب‌اند.

§٤٦- سخن اندر ناحیت مروات[3]

مشرق وی بعضی کوهست و بعضی بجناک خزر ، و جنوب وی بعضی بجناک خزر و دریای گرز است ، و مغربش بعضی دریای گرز است وبلغار اندرونی ، وشمالش بعضی بلغار اندرونی است و کوه ونندر ، واین مردمانی‌اند ترسا و بدو زبان سخن گویند ، بتازی و برومی ، و لباسشان لباس عربست ، وایشان با روم و ترک یاری کنند و خداوندان قبّه وخرگاهند.

§٤٧- سخن اندر ناحیت بجناک خزر

مشرق وی کوه خزرانست وجنوب‌وی الآنست ، ومغرب وی‌دریاء گرزست وشمال وی مروات است . واین گروهی بودند اندر قدیم از

١- دراصل : کبناحیت . ٢- ن . ك . ذیل، صلابه، §٤٤ - ٢. ٣-مروات بکسرمیم.

ترکان بجناکی و اینجا آمدند و بغلبه این ناحیت بستدند و اینجا مقیم شدند، وخداوندان خرگاه وقبّه وچهار پای و گوسپنداند، و گردنده‌اند هم اندرین ناحیت بر گیا خوارهایی کی اندر کوههای خزرانست. و بردهٔ خزری کی بمسلمانی افتد بیشتر ازینجا باشد، و این سه ناحیت کی یاد کردیم ناحیتهایی کم نعمت‌اند.

٤٨§ ـ سخن اندر ناحیت الان وشهرهای وی

مشرق وجنوب وی سریرست و مغرب وی رومست و شمال وی دریای گرز و بجناک خزراست، و این ناحیتیست اندر شکستگیها و کوهها وجایی بانعمت وملک شان ترساست ، وایشان راهزار دهست بزرگ، واندر میان ایشان مردمانی‌اند ترسا ، و مردمانی بت پرستند، ومردمان وی گروهی کوهی اند و گروهی دشتی.

۱ـ کاشک ـ شهریست از الان بر کران دریای گرز نهاده‌جایی بانعمت واندر وی بازرگانان اند.

۲ـ خیلان ـ شهریست کی لشکر این ملک آنجا باشد.

۳ـ دَرِ الّان ـ شهریست چون قلعهٔ بر سر کوه، وهر روزی هزار مرد بنوبت بارهٔ این قلعه نگاه دارند .[۱]

۱ـ ن.ك ٥§ـ۱۸ .

§ ۴۹ـ سخن اندر ناحیت سریر و شهرهای وی

مشرق وجنوب وی حدود ارمینیه است ومغرب وی حدود رومست وشمال وی ناحیت الانست واین ناحیتی بانعمت سخت بسیارست، کوهیست و دشتی، و گویند کی اندر کوههاء وی پشه باشد هریکی چند کبکی و هرچند گاهی این ملک مردارهاء بسیار ازچهار پایان کشته ومرده [و] شکاریها بدان موضع ایشان فرستد تا آنجا بیفکنند وایشان بخورند، زیرا ک چون گرسنه شوند بیایند ومردم را و هرجانور [۳۸b] کی یابند بخورند.

۱ـ قلعهٔ ملک ـ قلعهٔ است سخت عظیم برسر کوهی ونشست ملک بدین قلعه باشد، و گویند کی ویرا تختی سخت عظیمست از زر سرخ.

۲ـ خندان[1] ـ شهریست نشست سپاه سالاران آن ملک است.

۳ـ ربخس[2]، مسقط ـ دو شهرست با نعمت بسیار. و ازین هردو ناحیت[3] بردهٔ بسیار افتد بمسلمانی.

§ ۵۰ـ سخن اندر ناحیت خزران

ناحیتیست ـ مشرق وی دیواریست میان کوه ودریا ودیگر دریاست

۱ـ خیدان؟. ۲ـ زنجس؟. ۳ـ یعنی الان وسریر.

وبعضی از رود آتل، وجنوب وی سریرست ، ومغربش کوه است ، و شمالش براذاس است‌و و نندر[۱] . واین ناحیتیست‌بسیار نعمت و آبادان و با خواستهٔ بسیار. واز وی گاو و گوسپند وبرده خیزد بی‌عدد.

۱ـ آتل ـ شهریست کی رود آتل برمیان وی بگذرد ، و قصبهٔ خزرانست و مستقر پادشاه است ، و او را طرخان خاقان خوانند . و از فرزندان آنسا است ، واندر نیمهٔ مغربی نشیند ازین شهر ، با همه لشکر واین نیمه باره دارد . و اندرین نیمهٔ دیگر مسلمانان و بت پرستان اند و این پادشاه را هفت حاکمست اندرین شهر ، از هفت دین مختلف، بهر ساعتی‌چون داوری بزرگترافتد از پادشا دستوری خواهند ، یا آگه کنند بحکم آن داوری .

۲ـ سمندر ـ شهریست بر کران دریا، جایی با نعمت وبازارها و بازرگانان .

۳ـ خمج[۲] ، بلنجر ،بیضا ، ساوغر ؟ ، ختلغ ، لکن، سور، مسط[۳] ـ شهرهایی اند از خزران همه‌بابارهای محکم، و نعمت و خواستهٔ ملک خزران بیشتراز باژ دریاست ،

۴ـ طولاس ، لوغر ـ دو ناحیتست از خزر ، مردمانی جنگی و باسلاح بسیار.

۱ـ دراصل : و ننذر .　۲ـ ☆ خملیخ .　۳ـ مسقط ؟ .

§۵۱- سخن اندر ناحیت برطاس

مشرق و جنوبش غوزست ومغربش رود آتلست و شمالش ناحیت بجناکست، و مردمان وی مسلمانان‌اند، و ایشان را زبانیست خاصه، و پادشاه را مَس خوانند، خداوند خیمه وخرگاهند، و ایشان سه گروه‌اند بهضولا[1]، اشکل[2]، بَلکار، و همه با یکدیگر بحرب اند، وچون دشمنی پدید آید بایکدیگر یارباشند.

§۵۲- سخن اندر ناحیت براذاس

ناحیتیست مشرق وی رود آتل و جنوب وی خزران و مغربش وندر و شمالش بجناک ترک، و مردمانی‌اند کیش‌غوزیان دارند. و خداوندان خرگاهند و مرده را بسوزانند واندر طاعت خزریان اند و خواستهٔ ایشان پوست دله است‌وایشان رادو ملکست کی با یکدیگر نیامیزند.

§۵۳- سخن اندر ناحیت وندر

ناحیتیست مشرقش براذاس، وجنوبش خزران، و مغربش کوه،

۱- ☆ برچولا.　　۲- اِشِکل.

وشمالش مجغری ومردمانی اند بددل وضعیف ودرویش و کم خواسته .

و این همه کی یاد کردیم همه ناحیتهاست اندر مسلمانی و کافری کی اندر ناحیت شمال است از آبادانی جهان. . .

{۱- بلغار- شهریست کی مراورا ناحیتکیست خرد برلب رود آتل نهاده واندر وی همه مسلمانان اند و از وی مقدار بیست هزار مرد سوار بیرون آید کی با هرچند کی بود از لشکر کافران حرب کنند و بهتر آیند وجایی سخت وبسیار نعمتست .

۲- شوار- شهریست بنزدیکی بلغار واندر وی غازیانند همچنانک بلغاریانند}[۱] .

§٥٤- سخن اندر آبادانی [۳۹a] ناحیتهای جنوب

اما ناحیتهای جنوب را مردمانش همه سیه‌اند ، از گرمی هوای ایشان ، وبیشتر ازیشان مردمان برهنه‌اند ، واندر همه زمینها ونواحی ایشان زرست ومردمان وی ازاعتدال مردمی دوراند .

§ ٥٥- سخن اندر ناحیت زنگستان وشهرهاء وی

مهمترین ناحیتیست اندر جنوب ، و بعضی از مشرق بزابج پیوسته است وشمالش بدریای اعظم و بعضی از مغربش بحبشه ، و جنوبش کوه است و زمینشان معدن زرست ، و از برابر پارس و کرمان و سند نهاده

۱- آنچه میان این دوعلامت است متعلق به ٥١§ ، است .

است و مردمانی‌اند تمام صورت و بزرگ استخوان و جعد موی وطبع ددگان و بهایم دارند و سخت سیاه‌اند ، و ایشان را با حبشه و زابج عداوتست .

۱ ـ ملجمان[1] ـ شهریست از زنگ بر کرانهٔ دریای و جای بازرگانان است کی آنجا روند .

۲ـ سفاله ـ مستقر ملک زنگست .

۳ـ حوفل ـ بسیار خواسته ترین شهریست اندرین ناحیت .

§ ۵۶ ـ سخن اندر ناحیت زابج و شهرهای وی

مغرب و بعضی از جنوب وی ناحیت زنگستانست ، وشمالش دریاست و دیگر همه بیابان جنوبست . و این ناحیت و مردمان وی همه چون زنگیانند لکن لختی بمردمی نزدیکتراند و ملک ایشان را منحب (؟) خوانند . و دایم با زنگستان حرب کنند . و اندر کوههای وی درختان کافورست وماران اند کی گویند کی مردم را و گاو میش را و پیل را فرو برند بیک بار، واندر وی اندک مسلمانان اند وبازرگانان اند .

۱ـ منجری ـ شهریست بر کنار دریا بازرو بسیار.

۲ـ ملجمان؟ ـ مستقر ملک است و این زابجیان را جزیرهٔیست عظیم اندر دریا ، وملک ایشان بتابستان بدان جزیره نشیند ،

۱ـ ملجان .

§ ۵۷ _ سخن اندر ناحیت حبشه و شهرهای وی

ازمشرق وی بعضی زنگیانند ، وجنوبش ومغربش بیابانست وشمالش دریا وبعضی ازخلیج بربری . واین ناحیتیست با اعتدال صورت ، ومردمانی سیاهند و کاهل وبا همت بزرگند ، و فرمان بردارند مرملک خویش را ، وبازرگانان عمان وحجاز وبحرین اینجا آیند .

۱ـ راُسن ـ شهریست بر کران دریا ومستقرملک است .

۲ـ سوار ـ شهریست کی لشکرملک حبشه اینجا باشد .

۳ـ رین[1] ـ شهریست کی اندر وی سپاه سالار باشد با لشکر ، و اندرین ناحیت زربسیارست .

§ ۵۸ـ سخن اندر ناحیت بُجه

ناحیتیست مشرق وجنوب و مغرب وی بیابان . . . و شمال وی آن بیابان است کی میان حبشه و بُجه و نوبه ودریاست . و این ناحیت . . .[2] وبا مردم وی نیامیزند مگر بضرورت واندر زمینش . . . عظیم ومستقرملک بُجه آنجا باشد .

---

۱ ـ ☆ زیلع . ۲ ـ گوشهٔ ورق ۳۹ پاره شده است و از سطر ۲۰ـ۲۳ معنی درستی ندارد .

[§ ۵۹-سخن اندر ناحیت نوبه]

جنوبست وشمال وی ناحیت . . . ی و آمیزنده وبا اعتدال . . . کابیل خوانند[۱] وایشان را [b ۳۹'] جایی از رمل‌المعدن بیست فرسنگست.

طری[۲] - ناحیتیست خرد میان حدود نوبه و سودان اندر میان بیابان[۳] واندر وی دوصومعه است بعد[۴] از آن ترسایان، و گویند کی اندر وی دوازده هزار مردست راهب، وهر گه که یکی کم شود از حدود نوبه، از آن ترسایان کی اندر صعید مصرست یکی آنجا رود.

۶۰ - سخن اندر ناحیت سودان وشهرهای وی

ناحیتیست مشرق وجنوب وی به بیابان جنوب باز دارد، و مغرب وی دریاء اقیانوس مغربیست، وشمال وی بیابانیست کی میان مغرب و ایشان است، واین ناحیتی سخت عظیم است، و گویند کی هفتصد فرسنگ درهفتصد فرسنگست. واین آن ناحیتست کی خادمان بیشتر ازینجا افتند، وزمینشان همه معدن زرست، و پادشاه ایشان نیکوترین کسی باشد اندر میان آن سیاهان و ملک راعی براعی[۵] خوانند. وچنان نماید

۱- ن. ک §۶، ۳۶. ۲- طهی ؟. ۳- ن. ک بملحقات قسمت B.

۴- بعد، نه بفتح با و نه بضم آن و نه بابا، مکسور و عین مفتوح و دال مشدّد هیچکدام دراین مورد معنی ندارد. ۵- ملک [را] راعی‌بن (؟) راعی (؟) خوانند.

کی من بهر سه روز سه قدح نبید خورم و بس و از ایشان تا بمصر هشتاد روزه راهست بر اشتر، واندرین راه یکی جای آبست و علف و دیگر هیچ نیست. و این مردمانی اند بددل و حریص اندر کارها ، و نیمهٔ تن زبرینشان کوتاه و نیمه زیرین دراز، و باریک تن اند و سطبر لب ، و دراز انگشتان و بزرگ صورت باشند، و بیشترین‌ازیشان برهنه‌اند ، و بازرگانان مصر آنجا روند ، ونمک و آبگینه وارزیر برند و بهم سنگ زر بفروشند، و گروهی ازیشان گردنده‌اند هم اندرین ناحیت خویش. و هرجاییی کی رگ زر بیشتر یابند فرود آیند. و اندر جنوب هیچ ناحیت نیست بسیار مردم‌تر ازین، و بازرگانان فرزندان ایشان را بدزدند و بیارند، و آنجا خصی کنند بمصر آرند و بفروشند. و اندر میان ایشان مردمانی اند کی فرزندان یکدیگر را بدزدند و چون بازرگانان بیایند به ایشان فروشند.

۱ـ حران ـ شهریست بزرگ و مستقر ملوك است و اندرین شهر مردان و زنان پوشیده‌اند و کودک تا ریش بر آرد برهنه باشد، و آمیزنده ترین مرد مانند اندرین ناحیت.

۲ـ خفان ، رین ـ دوشهر کند بحد مغرب نزدیک و این مردمانی بسیار زرند.

٤ـ مقیس ـ شهریست بزرگ و مستقر سپاه سالار ملک اینجا باشد.

٤ـ لابه ـ شهریست بحدود نوبه نزدیک تر ، ومردمانی دزدند و درویش وهمه برهنه ، وازهمهٔ این ناحیت مردمان این لابه مذموم تر باشند

٦١ ـ سخن اندر ختمت کتاب

همه ناحیتهاء آبادان کی اندر جهانست اینست [که مابرشمردیم از] مسلمانی و کافری ، بنواحی مشرق ومغرب و شمال وجنوب ، وپس از آن کی نگاه کردیم اندر همه کتابها ...[1] وی بود بدین کتاب باز آوردیم و حشویت وی بیفکندیم . واما قسمت آبادانی جهان .. کی اورا رصد ... و آن نه بسیارست . پس از بهر این علت هر شهری ... [که بطلمیوس ؟] ودیگر منجمان کزپس اوبوده‌اند ... الفقیرعبدالقیوم بن الحسین بن علی ـ الفارسی... سنه سه وخمسین وستمائه والحمدلله رب العالمین .

١ ـ گوشهٔ سمت راست پائین صفحه از میان رفته است

فهرست ها

۱ـ فهرست نامهای جغرافیائی .

۲ـ فهرست نامهای اشخاص ـ القاب ـ عناوین .

۳ـ فهرست نامهای مذاهب ـ طوایف ـ تیره‌ها ـ ایلات ـ سلسله‌ها .

٤ ـ فهرست لغات و اصطلاحات .

٥ـ فهرست نامهای کتب .

۱ـ فهرست نامهای جغرافیائی

ب

پ

خ

ز

ژ

س

ف

ق

ک

گ

ن

۲_فهرست

نامهای اشخاص_القاب_عناوین

٣ ـ فهرست نامهای

مذاهب ـ طوایف ـ تیره‌ها ـ ایلات ـ سلسله‌ها

۴ ـ فهرست لغات و اصطلاحات

ش

ص

ط

ع

و ه ی

۵ـ فهرست نامهای کتب



HUDŪD al-‘ĀLAM

MIN al-MASHRIQ ILA al-MAGHRIB

Compiled

in

982–3 A.D. = 372 A.H.

Edited

by

MANOOCHEHR SOTOODEH, Ph.D.